



مرکز پژوهش‌های اتاق ایران

منطق تصمیم‌سازی در دولت دونالد ترامپ



مرکز پژوهش‌های اتاق ایران

منطق تصمیم‌سازی در دولت دونالد ترامپ

مدیریت دیپلماسی اقتصادی و آینده‌پژوهی

تهیه‌کننده: قاسم منفرد

تاریخ انتشار: مرداد ۱۴۰۵

واژگان کلیدی: آمریکا، ترامپ، تصمیم‌سازی، سیاست خارجی، سیاست داخلی

شناسه گزارش: RC-1405-MEF-D3-PP-1195

نشانی: تهران، خیابان طالقانی، نبش خیابان شهید موسوی (فرصت)، پلاک ۱۷۵

مرکز پژوهش‌ها در شبکه‌های اجتماعی:

Instagram: @rc.iccima.ir

Telegram: @rc_iccima

Twitter: @rc_iccima

فهرست مطالب

۵	خلاصه مدیریتی
۸	مقدمه
۱۰	بیان مساله
۱۶	چار چوب نظری: ترامپیسم به مثابه الگوی تصمیم سازی
۲۴	خاستگاه سیاسی ترامپیسم و بازتعریف منافع ملی امریکا
۳۰	منطق و سازوکارهای سیاست گذاری و تصمیم سازی
۳۸	شبکه سیاست گذاری ترامپیسم و اصلاح ساختار اداری
۴۳	مساله ی ژئواکونومیک از دیدگاه ترامپ و بازتعریف اقتصاد سیاسی امریکا
۵۶	ادراک دونالد ترامپ از نظم بین المللی
۶۳	مشخصه های دوره اول و دوم ترامپ: تحول سازوکارهای تصمیم سازی و سیاست گذاری در سایه عدم قطعیت راهبردی
۶۸	جمع بندی و پیشنهاد های سیاستی
۸۱	فهرست منابع

خلاصه مدیریتی

گزارش پیش‌رو با این مفروض آغاز می‌شود که فهم دولت دونالد ترامپ لزوماً از مسیر تحلیل شخصیت سیاسی او، تصمیم‌های موردی یا شعارهای انتخاباتی ممکن نیست؛ مسئله اصلی، شناسایی منطق تصمیم‌سازی در دولت ترامپ است؛ یعنی اینکه تصمیم‌ها در دولت او چگونه اتخاذ می‌شوند، از چه منابع شناختی، نهادی، شبکه‌ای و ژئواکونومیک تغذیه می‌کنند و چه پیامدهایی دارند؟ نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که ترامپسم در مقام یک الگوی حکمرانی، ترکیبی از رهبری شخص‌محور، تمرکز قدرت اجرایی، اتکای سازمان‌یافته به شبکه‌های سیاست‌گذاری محافظه‌کار و ملی‌گرایی اقتصادی با سوگیری‌های ژئواکونومیک است. در این مدل، تصمیم‌سازی از مسیرهای متعارف بوروکراتیک فاصله می‌گیرد و به سوی الگوی تصمیم‌گیری‌های سریع، تاکید بر وفاداری‌های شخصی و کاربست اهرم‌های فشار حرکت می‌کند. گزارش تصریح می‌کند که اهمیت دولت ترامپ تنها در خروج از توافق‌ها، فشار بر متحدان، سخت‌گیری‌های مهاجرتی، جنگ‌های تعرفه‌ای یا رقابت با چین خلاصه نمی‌شود؛ اهمیت اصلی آن در شکل‌دادن به الگویی از حکمرانی است که سیاست خارجی، امنیت ملی و اقتصاد سیاسی را در قالبی واحد و ژئواکونومیک به هم مرتبط می‌کند.

پیام اصلی گزارش این است که دولت ترامپ نه به سمت انزواگرایی؛ بلکه در مسیر نوعی هژمونیک‌گرایی، معامله‌محوری و ملاحظات ژئواکونومیکی قرار دارد. در این الگو، امریکا همچنان خواهان حفظ جایگاه برتر در نظام بین‌الملل است، اما حاضر نیست هزینه‌های سنتی رهبری لیبرال پساجنگ جهانی دوم را به شیوه‌های گذشته بپردازد. ترامپ می‌کوشد مزایای قدرت برتر را حفظ کند، اما تعهدات امنیتی، قواعد تجاری، نقش نهادهای بین‌المللی و هزینه‌های اتحادها را بر اساس معیار سود و زیان، سهم امریکا، امنیت اقتصادی و برتری ژئوپلیتیکی بازتعریف کند. بنابراین او درصدد ترک نظم موجود نیست، بلکه برآن است تا آنرا از درون مجدداً بازتنظیم نماید تا از این رهگذر، محدودیت‌های نهادی و هزینه‌های هژمونیک آن کاهش پیدا کند. از این رو مهمترین مولفه‌های اثرگذار بر فرایند تصمیم‌سازی در دولت ترامپ عبارتند از:

❖ نخستین مؤلفه کلیدی در منطق تصمیم‌سازی ترامپ، رهبری شخص‌محور و سبک شناختی اوست.

ترامپ روابط بین‌الملل را عمدتاً از منظر رقابت، معامله، هزینه، سهم‌بری، وفاداری و قدرت چانه‌زنی تحلیل می‌کند. در این برداشت، اتحادها، توافقات، نهادهای بین‌المللی و تعهدات امنیتی تا زمانی ارزشمندند که منافع مستقیم و قابل سنجش برای امریکا ایجاد کنند. به همین دلیل، سیاست خارجی دولت ترامپ بیشتر در قالب اتحادهای مشروط، فشار بر متحدان، دیپلماسی شخصی، تهدیدهای تعرفه‌ای، کنترل فناوری و رقابت ژئواکونومیک صورت‌بندی می‌شود.

❖ دومین مؤلفه، تمرکز قدرت اجرایی و کوتاه‌سازی مسیر تصمیم‌گیری است. در دولت ترامپ، فرایند تصمیم‌سازی از مسیرهای عادی بوروکراتیک، کارشناسی و بین‌نهادی به سمت کاخ سفید، حلقه نزدیکان به رئیس‌جمهور و مدیران وفادار منتقل می‌شود. در این الگو، هماهنگی بین‌نهادی تا جایی اهمیت دارد که سرعت، کنترل و انسجام سیاسی تصمیم را تقویت کند. هنگامی که وزارت خارجه، جامعه اطلاعاتی، پنتاگون، شورای امنیت ملی یا دیگر نهادهای تخصصی به منبع تأخیر، تعدیل یا مقاومت تبدیل شوند، مسیرهای موازی، نمایندگان ویژه، فرمان‌های اجرایی و تصمیم‌های مستقیم جایگزین می‌شوند.

❖ سومین مؤلفه، تبدیل وفاداری سیاسی به معیار سازمان‌دهنده سیاست‌گذاری است. موضوع وفاداری فقط به رابطه شخصی میان رئیس‌جمهور و اطرافیان او محدود نمی‌شود؛ بلکه به‌عنوان مکانیسمی برای کنترل فرایند اجرا تحلیل می‌شود. در این منطق، مقاماتی که سیاست را از منظر استقلال کارشناسی، توازن نهادی یا ملاحظات حقوقی تفسیر می‌کنند، در صورت ایجاد اصطکاک با دستورکار رئیس‌جمهور در حاشیه قرار می‌گیرند.

❖ چهارمین مؤلفه، نقش شبکه سیاست‌گذاری محافظه‌کار در تبدیل ترامپیسم از جنبش انتخاباتی به دستورکار حکمرانی است. در دوره دوم، ترامپیسم به اراده فردی رئیس‌جمهور محدود نمی‌ماند؛ بلکه به شبکه‌ای از اتاق‌های فکر، مؤسسات پژوهشی، گروه‌های حقوقی، مدیران دولتی، فعالان رسانه‌ای، سرمایه‌گذاران محافظه‌کار و نیروهای اداری وفادار متصل شده است. کارکرد اصلی این شبکه، ترجمه گفتمان «اول امریکا» به برنامه اجرایی است.

❖ پنجمین مؤلفه، بازتعریف اقتصاد سیاسی امریکا بر اساس ملی‌گرایی اقتصادی با رویکرد ژئواکونومیک

است. ترامپ تجارت، صنعت، انرژی، فناوری، مواد معدنی، دارو، زنجیره تأمین، سرمایه‌گذاری و کنترل صادرات را به اجزای رقابت قدرت‌های بزرگ تبدیل کرده است. در این نگاه، اقتصاد ابزار تولید قدرت ملی است و بازارها باید در خدمت دولت، امنیت ملی و برتری ژئوپلیتیکی قرار گیرند. تعرفه‌ها فقط ابزار اقتصادی نیستند؛ بلکه اهرم تهدید، چانه‌زنی، امتیازگیری و تغییر رفتار طرف مقابل محسوب می‌شوند.

❖ ششمین مؤلفه، نوع نگرش ترامپ به نظم بین‌المللی است. ترامپ نظم پساجنگ جهانی دوم را به‌عنوان معماری پرهزینه، نامتوازن و محدودکننده حاکمیت امریکا ارزیابی می‌کند. او با اصل قدرت جهانی امریکا مسئله ندارد؛ مسئله او با شکل لیبرال، چندجانبه، نهادمحور و هزینه‌بر رهبری امریکا است. در این چارچوب، معیار اصلی سنجش اتحادیه اروپا، ناتو، سازمان‌های بین‌المللی، توافقات اقلیمی، توافقات تجاری و پیمان‌های امنیتی، میزان بازدهی مستقیم آنها برای امریکا، سهم طرف مقابل در پرداخت هزینه‌ها و سازگاری آنها با اولویت‌های امنیت اقتصادی و رقابت قدرت‌های بزرگ است.

❖ هفتمین مؤلفه، عدم قطعیت راهبردی است. عدم قطعیت در رفتار ترامپ، بخشی از ابزار چانه‌زنی اوست. ترامپ با تهدید تعرفه‌ای، ابهام در تعهدات، تغییر سریع مواضع، اعمال فشارهای ناگهانی و خروج از ترتیبات پیشین، طرف مقابل را وادار می‌کند تا هزینه مقاومت را بالا ارزیابی کرده و امکان امتیازدهی مستقیم به رئیس‌جمهور امریکا را جدی بگیرد.

مقایسه دوره اول و دوم نشان می‌دهد که ترامپ‌سم وارد مرحله‌ای تازه شده است. دوره اول، مرحله شکل‌گیری منطق ترامپی بود: عوام‌گرایی، رویکردهای مبتنی بر آزمون و خطا، تصمیم‌های واکنشی، اصطکاک با بوروکراسی داخلی، تغییر پی‌درپی مشاوران و سیاست خارجی شخصی‌سازی شده. دوره دوم، مرحله سازمان‌دهی و نهادی‌سازی همان منطق است: شبکه‌های محافظه‌کار آماده‌تر شده‌اند، فرمان‌محوری گسترش یافته، اصلاح نظام اداری جدی‌تر شده، دستورکار ژئواکونومیک انسجام بیشتری یافته و وفادارسازی بدنه اجرایی به بخشی از سیاست‌گذاری تبدیل شده است.

مقدمه

این گزارش به منظور تبیین منطق سیاست‌گذاری و تصمیم‌سازی دولت امریکا در دوران ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ، به بررسی ارتباط میان الگوی رهبری، تمرکز قدرت اجرایی، شبکه‌های نخبگانی محافظه‌کار و گرایش‌های ملی‌گرایانه اقتصادی با رویکرد ژئواکونومیک می‌پردازد. پرسش کانونی گزارش حاضر آن است که اساساً تصمیم‌ها در دولت ترامپ چگونه اتخاذ می‌شوند و این سازوکارها چه بازتابی در حوزه‌های سیاست خارجی، اقتصاد سیاسی و امنیت ملی امریکا دارند؟ استدلال اصلی گزارش آن است که ترامپیسم را به مثابه یک پدیدار نوظهور در عرصه سیاسی ایالات متحده امریکا باید فراتر از یک منش سیاسی فردی یا واکنش انتخاباتی به جهانی‌شدن فهم کرد؛ زیرا در این الگو، ویژگی‌های شناختی شخص رئیس‌جمهور، سازوکارهای نهادی ریاست‌جمهوری، شبکه‌های سیاست‌گذاری محافظه‌کار و برداشت امنیتی از اقتصاد در قالب یک رژیم تصمیم‌سازی جدید با یکدیگر پیوند خورده‌اند. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که ترامپ، حوزه‌ی روابط بین‌الملل را عمدتاً از منظر رقابت، معامله، هزینه، سهم‌بری حداکثری و قدرت چانه‌زنی تحلیل می‌کند. در این برداشت، اتحادها، نهادهای بین‌المللی، توافق‌های تجاری و تعهدات امنیتی هنگامی ارزشمند تلقی می‌شوند که منافع مستقیم و قابل‌سنجشی را برای امریکا ایجاد نمایند. از این رو باید گفت که سیاست خارجی دولت ترامپ بر مبنای تعهدات پایدار و نظم لیبرال سامان نمی‌یابد، بلکه در قالب اتحادهای مشروط، فشار بر متحدان، دیپلماسی شخصی، تهدیدهای تعرفه‌ای، کنترل فناوری و رقابت‌های ژئواکونومیک صورت‌بندی می‌شود. در این چارچوب، نگرش سنتی به حوزه‌های اقتصاد نیز دستخوش تغییر شده و به میدان اصلی تولید قدرت ملی، مهار رقبا و بازسازی موقعیت امریکا در نظام جهانی تبدیل شده است. گزارش همچنین نشان می‌دهد که میان دوره اول و دوم ریاست‌جمهوری ترامپ، نوعی استمرار در عین تحول قابل‌شناسایی است؛ دوره نخست عمدتاً دوره ظهور عوام‌گرایی، آزمون و خطا، اصطکاک با بوروکراسی داخلی و تصمیم‌گیری‌های واکنشی بود؛ در مقابل، دوره دوم با آمادگی بیشتر شبکه‌های محافظه‌کار، فرمان‌محوری گسترده‌تر، تلاش برای وفادارسازی بدنه‌ی اداری و تمرکز بیشتر بر مباحث ژئواکونومیک همراه شده است. با عنایت به آنچه گفته شد، ارزیابی نهایی گزارش آن است که امریکای ترامپ به‌رغم تصورات



اولیه، به سمت انزوگرایی سنتی حرکت نمی‌کند، بلکه در مسیر نوعی هرژمونی مشروط و معامله‌محور با محوریت ملاحظات ژئواکونومیکی قرار گرفته است. در این الگو، واشینگتن می‌کوشد مزایای قدرت برتر خود را حفظ کرده و در عین حال هزینه‌ها، محدودیت‌ها و تعهدات نظم لیبرال پساجنگ جهانی دوم را بازتعریف نماید. بدیهی‌ست که پیامد مستقیم چنین رویکردی، افزایش عدم قطعیت راهبردی، تضعیف پیش‌بینی‌پذیری تعهدات امریکا، امنیتی‌شدن اقتصاد جهانی و تشدید رقابت قدرت‌های بزرگ خواهد بود.

واژگان کلیدی

ترامپیسم^۱؛ اقتصاد سیاسی^۲؛ ملی‌گرایی اقتصادی^۳، ژئواکونومیک^۴؛ سیاست خارجی^۵؛ عدم قطعیت راهبردی^۶.

1- Trumpism

2- Political Economy

3- Economic Nationalism

4- Geoeconomic Nationalism

5- Foreign Policy

6- Strategic Uncertainty

بیان مساله

بازگشت دونالد ترامپ به ریاست‌جمهوری ایالات متحده، بحث درباره سیاست خارجی، اقتصاد سیاسی و امنیت ملی امریکا را از سطح تغییر دولت‌ها به سطح دگرگونی در شیوه و سازوکارهای اتخاذ تصمیم سوق داده است. اهمیت دولت ترامپ تنها در مجموعه‌ای از تصمیم‌گیری‌های پرتنش، خروج از توافق‌ها، فشار بر متحدان، نزاع‌های تعرفه‌ای، سخت‌گیری مهاجرتی یا رقابت با قدرتی مانند چین خلاصه نمی‌شود؛ اهمیت اصلی آن در شکل‌گیری الگویی از حکمرانی است که تصمیم‌سازی را در نقطه‌ی تلاقی شخصیت رئیس‌جمهور، تمرکز قدرت اجرایی، شبکه‌های سیاستی محافظه‌کار و ملی‌گرایی اقتصادی سامان می‌دهد. از این منظر، جریان ترامپیسم را باید به مثابه یک الگوی تصمیم‌سازی نوظهور در نظر آورد؛ الگویی که در آن سه مولفه‌ی سیاست خارجی، امنیت ملی و اقتصاد سیاسی در قالبی واحد، شخصی‌شده و ژئواکونومیک با یکدیگر پیوند می‌خورند.

از منظر تحلیل سیاست خارجی، سبک شناختی و الگوی رهبری رئیس‌جمهور در نظام سیاسی امریکا، به‌ویژه در حوزه‌های خارجی و امنیتی، ظرفیت بالایی برای اثرگذاری بر فرایندهای تصمیم‌گیری دارد. در مورد ترامپ، برخی پژوهش‌های انجام شده نشان می‌دهند که او مسائل دیپلماتیک و امنیتی را اغلب در قالب روابط نه‌چندان پیچیده‌ی برد - باخت، سهم مالی، وفاداری‌های شخصی و توان چانه‌زنی ارزیابی می‌کند. در همین رابطه، سینور و فدراستون^۱ در تحلیل خود از سیاست خارجی ترامپ، این سبک را ذیل عنوان نوعی جهان‌بینی «معامله‌محور و پول‌محور» توضیح می‌دهند که در پرونده‌هایی مانند ناتو، تعهدات امنیتی متحدان را به سهم و میزان مشارکت ایشان در پرداخت هزینه‌ها پیوند می‌زند. (Siniver & Featherstone, 2020: 71-85) در واقع این الگو، تصمیم‌گیری‌های شهودی، ریسک‌پذیری بالا، ترجیح برخورد‌های مستقیم و بی‌میلی به فرایندهای طولانی کارشناسی را در کنار هم قرار می‌دهد. با این حال، تحلیل دقیق و فهم درست از نحوه‌ی عملکرد دولت ترامپ به چیزی ورای ارجاع به ویژگی‌های شخصی او نیازمند است. مسئله اصلی پژوهش حاضر آن است که ویژگی‌های شناختی ترامپ چگونه با سازوکارهای نهادی، شبکه‌های نخبگانی و دستورکار ژئواکونومیک پیوند

می‌خورند و به الگوی مشخصی از سیاست‌گذاری بدل می‌شوند؟ پژوهش دا وینا و داتون^۱ نشان می‌دهد که مدیریت سیاست خارجی ترامپ در دوره‌ی اول به تدریج از سازوکارهای رسمی، مشورتی و بین‌نهادی به سمت ساختارهای غیررسمی، محدود، شخصی و تأییدکننده‌ی باورهای رئیس‌جمهور حرکت کرده است؛ آنها این روند را در قالب تحول نظام مشاوره‌ای ریاست‌جمهوری و افزایش اتکای ترامپ به حلقه‌های نزدیک‌تر و وفادارتر تحلیل می‌کنند: (da Vinha & Dutton, 2022: 35-4 کاراتی و لوکاتلی^۲ نیز در بررسی ارتباط میان سبک رهبری و نظام مشاوره‌ای ترامپ نشان می‌دهند که ترکیب «نیازمندی زیاد به قدرت»، «پیچیدگی شناختی پایین» و «تجربه‌ی محدود در سیاست خارجی رسمی» به دو الگوی متضاد در دولت او منتج شده است: گاهی اوقات غلبه شخص رئیس‌جمهور بر فرایندهای سیاست‌گذاری و گاهی دیگر، واگذاری میدان به مشاوران و نهادهای رقیب، حاصل این اجماع است. (Carati & Locatelli, 2023: 95-106)

از همین‌جا تمایزات مهمی میان دوره‌ی اول و دوره دوم ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ پدیدار می‌شود؛ در دوره‌ی اول، ترامپ با دستگاه اداری، جامعه‌ی اطلاعاتی، وزارت خارجه، پنتاگون و بخشی از نخبگان سستی حزب جمهوری‌خواه وارد اصطکاک مداوم شد. در آن دوره، تصمیم‌سازی او اغلب در کشاکش میان امیال شخصی، مقاومت بوروکراتیک و رقابت درون‌کاخ سفید شکل می‌گرفت. (Ruiz, 2018: 260-274) در دوره‌ی دوم اما، همان گرایش شخص‌محور با دستورکاری نهادی‌تر توأم گردید. اتکا به فرمان‌های اجرایی، تلاش برای بازتعریف موقعیت‌های سیاست‌گذار در ساختار اداری و انتقال بخشی از پست‌های مهم به قالب‌هایی مانند طبقه‌بندی مناصب سیاستی/حرفه‌ای^۳، نشان می‌دهد که تمرکز قدرت اجرایی در دولت دوم، شکل منظم‌تر و حقوقی‌تری پیدا کرده است. تنها در سال ۲۰۲۵ ترامپ ۲۲۵ فرمان اجرایی صادر کرد که این حجم از فرمان‌محوری، برای تحلیل شیوه‌ی کوتاه‌سازی فرایند تصمیم‌گیری و حرکت سریع‌تر در برابر موانع نهادی، بسیار معنادار و حایز

1- da Vinha & Dutton

2- Carati & Locatelli

3- Schedule Policy/Career

اهمیت است. (The White House, 2026)

بعد سوم این الگوی تصمیم‌سازی، نقش شبکه‌های نخبگان محافظه‌کار و اتاق‌های فکر در تبدیل ترامپسم از گفتمان انتخاباتی به برنامه‌ی حکمرانی است. در اینجا مطالعه‌ی سند Project 2025 برای فهم این تحول، بسیار واجد اهمیت است. این سند، خود را بخشی از پروژه انتقال ریاست‌جمهوری محافظه‌کارانه معرفی می‌کند و با مشارکت گسترده سیاست‌پژوهان، مدیران پیشین و فعالان محافظه‌کار، دستورکارهای تفصیلی برای کاخ سفید، وزارتخانه‌ها، نهادهای مستقل و دستگاه‌های اداری ارائه می‌کند. تهیه‌کنندگان این سند که شامل ۳۰ فصل و صدها توصیه‌ی مشخص برای بازسازی دولت فدرال است، انسجام ایده، نیروی انسانی و اقدامات اجرایی را شرط موفقیت دولت محافظه‌کار آینده قلمداد می‌کنند. (The Heritage Foundation, 2025) بنابراین در دوره دوم، تصمیم‌سازی ترامپ تنها محصول شخصیت رئیس‌جمهور نیست؛ بلکه در پیوند با محیط تعریف‌شده‌ای عمل می‌کند که ایده، کادر، روایت، برنامه و ابزار اجرایی را از پیش آماده کرده است. بعد چهارم، ملی‌گرایی اقتصادی با رویکرد ژئواکونومیک است. در واقع، سیاست اقتصادی ترامپ را نمی‌توان در چارچوب حمایت‌گرایی کلاسیک یا مخالفت ساده با تجارت آزاد محدودسازی کرد. منطق اصلی او، امنیتی‌سازی اقتصاد و تبدیل تجارت، تعرفه، زنجیره‌ی تأمین، فناوری، انرژی و سرمایه‌گذاری، به ابزارهای قدرت ملی است. ون آپلدورن و همکاران در کتاب خود استدلال می‌کنند که ترامپ راهبرد کلان آمریکا را از «جهان‌گرایی درهای باز» به سمت ملی‌گرایی اقتصادی نئومرکانتیلیستی سوق داده است و با بازتعریف حاکمیت و منافع ملی ذیل شعار «اول آمریکا»، بخشی از میراث نظم اقتصادی لیبرال را به چالش کشیده است. (van Apeldoorn, Veselinovič, & de Graaff, 2023: 1–31) پس از جنگ جهانی دوم بر آزادسازی تجارت، یکپارچگی جهانی و کارایی اقتصادی بنا شده بود، اما اکنون این نظم زیر فشار منطق تازه‌ای قرار گرفته است که عبارتند از: تبدیل امنیت اقتصادی به اصل سازمان‌دهنده سیاست اقتصادی بین‌المللی. (Hillman, 2025: viii) در واقع شاید بتوان گفت که ادراک و خوانشی که دونالد ترامپ از

شعار «اول امریکا» دارد، همان نگرش مبتنی بر «همه چیز برای امریکا» است. بنابراین دولت او در خلاً عمل نمی‌کند؛ بلکه در متن تحولی گسترده‌تر قرار دارد که در آن اقتصاد و امنیت ملی به‌صورت فزاینده‌ای در هم ادغام شده‌اند. در همین زمینه سند امنیت ملی امریکا در سال ۲۰۲۵ تصریح می‌کند: «راهبردهای امریکا از پایان جنگ سرد به این‌سو دچار کاستی‌های جدی بوده‌اند؛ این راهبردها بیش از آن‌که برنامه‌ای راهبردی باشند، فهرستی از آرزوها یا وضعیت‌های مطلوب نهایی بوده‌اند؛ به‌جای آن‌که روشن سازند دقیقاً چه می‌خواهیم، به بیان گزاره‌های کلی و مبهم بسنده کرده‌اند؛ و در بسیاری موارد حتی در تشخیص آنچه باید بخواهیم نیز به خطا رفته‌اند... نخبگان سیاسی امریکا در گذشته به متحدان و شرکای امریکا اجازه دادند هزینه دفاع از خود را بر مردم امریکا تحمیل کنند و گاهی نیز ایالات متحده را به منازعات و مجادله‌هایی بکشاند که برای منافع آنها اساسی، اما برای منافع ما حاشیه‌ای یا بی‌ارتباط بود.» (The White House, 2025: 1-2) بر این اساس، خیز برداشتن برای تسلط بر کانال پاناما، تحقیر کانادا و ایده‌ی خرید بخش‌هایی از این کشور، ایده تسلط بر گرینلند، حمله و تصرف نفت ونزوئلا، حمله به ایران و تلاش برای در اختیار گرفتن منابع نفتی این کشور، جملگی در راستای همان منطق قدرت و تلقی همه چیز برای آمریکا، قابل توضیح است. دکترین ترامپ در این خصوص، برقراری «صلح از طریق قدرت»^۱ است. (Spatafora, 2026: 2) در این زمینه راهبرد امنیت ملی ۲۰۲۵ تأکید می‌کند: «قدرت، مؤثرترین عامل بازدارندگی است و امکان دستیابی به صلح را نیز فراهم می‌سازد؛ زیرا طرف‌هایی که به قدرت ما احترام می‌گذارند، غالباً خواهان همکاری با ما هستند و به تلاش‌های ما برای حل و فصل منازعات و حفظ صلح پاسخ مثبت می‌دهند.» (The White House, 2025) در دوره‌ی دوم نیز موضوع تجارت بطور مشخص با اقتصاد ملی، کارگر امریکایی، امنیت ملی، مزیت صنعتی و کاهش وابستگی‌های راهبردی امریکا ارتباط پیدا کرده است. (The White House, 2025a) تحلیل شورای روابط خارجی امریکا از توافقات تجاری دوره دوم ترامپ نشان می‌دهد که دولت او کوشیده است سیاست تجاری امریکا را از مسیر تعرفه‌های گسترده، توافقات‌های چارچوبی، معافیت‌های گزینشی و بندهای امنیت اقتصادی

بازسازی کند؛ در این الگو، توافق تجاری به منبع ثبات بلندمدت تبدیل نمی‌شود، بلکه امکان اصلاح، تعلیق و چانه‌زنی دائمی را در خود حفظ می‌نماید. (Council on Foreign Relations, 2026)

در همین چارچوب باید نگرش و رویکرد دولت ترامپ به نظم بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم را مورد بررسی قرار دهیم. ترامپ تلاش دارد تا شکل لیبرال، چندجانبه، نهادمحور و هزینه‌بر رهبری آمریکا در سطح نظام بین‌الملل را بازتعریف کند. سند راهبرد امنیت ملی ۲۰۲۵ آمریکا، راهبردهای پس از جنگ سرد را به دلیل گسترش بیش از اندازه‌ی دامنه‌ی تعریف منافع ملی، اتکای زیاد به نهادهای بین‌المللی، تحمیل بار دفاعی بر مردم آمریکا و تضعیف پایه‌های صنعتی و طبقاتی قدرت آمریکا مورد انتقاد قرار می‌دهد. همین سند، راهبرد دولت دوم ترامپ را بر تعریف متمرکز از منافع ملی، اولویت حاکمیت ملی، تمرکز بر صنعتی‌سازی، کنترل زنجیره‌های تولید، سرمایه‌گذاری در فناوری‌های نوظهور، تقسیم بار امنیتی و رقابت با چین قرار می‌دهد. (The White House, 2025b: 1–12, 19–20)

نظم کنونی ارزیابی نمود: این گفته بدان معناست که ایالات متحده همچنان در پی حفظ موقعیت برتر است، اما قواعد، هزینه‌ها و تعهدات سنتی رهبری خود را بر اساس معیار سود و زیان، امنیت اقتصادی و برتری ژئوپلیتیکی بازتعریف می‌کند. بر این مبنا، پرسش کانونی پژوهش حاضر آن است که تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌ها در دولت ترامپ چگونه اتخاذ می‌شوند و این سازوکارها چه بازتابی در حوزه‌های سیاست خارجی، اقتصاد سیاسی و امنیت ملی آمریکا دارند؟ در امتداد این پرسش، گزارش حاضر دو خط تحلیلی مجزا اما مرتبط با یکدیگر را دنبال می‌کند: نخست، نقش ویژگی‌های شناختی و سبک رهبری دونالد ترامپ در شکل‌دهی به سیاست خارجی و اقتصادی آمریکا؛ دوم، تمایزات بارز میان دوره‌ی اول و دوم ریاست‌جمهوری او در حوزه‌ی سیاست‌گذاری و تصمیم‌سازی. هدف اصلی پژوهش، شناخت و تبیین منطق تصمیم‌سازی دولت ترامپ و بررسی بازتاب آن در سیاست خارجی، اقتصاد سیاسی و امنیت ملی است. اهداف فرعی نیز بر سه محور استوارند: شناسایی مدل رهبری ترامپ در فرایند تصمیم‌گیری؛ بررسی سازوکارهای نهادی و اجرایی با تمرکز بر تجمیع قدرت در ریاست‌جمهوری، تضعیف فرایندهای بین‌نهادی، فرمان‌محوری و

وفادارسازی بدنه‌ی اداری؛ و نیز تشخیص تمایزات رویه‌ای میان دوره‌ی اول و دوم ریاست‌جمهوری. روش پژوهش، کیفی و تبیینی است و از تحلیل اسنادی، پیگیری فرایندها و مقایسه روندها استفاده می‌شود. در سطح اسنادی، گزارش از اسناد رسمی دولت امریکا، فرمان‌های اجرایی، راهبرد امنیت ملی، اسناد سیاست تجاری، گزارش‌های مراکز پژوهشی معتبر و منابع دانشگاهی استفاده می‌کند. در سطح تحلیلی، گزارش با مقایسه‌ی دوره اول و دوم، روند گذار از عوام‌گرایی به ملی‌گرایی اقتصادی با جهت‌گیری ژئواکونومیک را بررسی می‌کند. مفروض ما در این پژوهش مبتنی بر آن است که منطق تصمیم‌سازی دولت ترامپ از پیوند چهار مؤلفه اصلی شکل می‌گیرد: رهبری شخص‌محور، تمرکز قدرت اجرایی، محیط سیاستی محافظه‌کار و ملی‌گرایی اقتصادی با رویکرد ژئواکونومیک. این منطق در دوره‌ی نخست بیشتر در قالب رفتارهای واکنشی، تصمیم‌های ناگهانی، تنش با بوروکراسی و سیاست خارجی شخصی‌سازی‌شده نمود یافته است؛ در دوره‌ی دوم، همان منطق به کمک شبکه‌های آماده‌تر، فرمان‌محوری گسترده‌تر، وفادارسازی‌های اداری و انسجام بیشتر دستورکارهای اقتصادی - امنیتی، به صورت نظام‌مندتری عمل می‌کند. نتیجه این تحول، حرکت امریکا به سوی شکل‌گیری نوعی نظم هژمونیک معامله‌محور و مبتنی بر الزامات ژئواکونومیک است که در بطن آن واشینگتن می‌کوشد تا مزایای این برتری را حفظ کرده و در عین حال هزینه‌ها، محدودیت‌ها و تعهدات نظم لیبرال پساجنگ جهانی دوم را برای خود بازتعریف و تعدیل نماید.

چارچوب نظری: ترامپ‌یسم به مثابه الگوی تصمیم‌سازی

همانطور که پیشتر اشاره شد، چارچوب نظری این گزارش بر این فرض استوار است که تصمیم‌سازی دولت ترامپ را نمی‌توان لزوماً از مسیر تحلیل شخصیت رئیس‌جمهور، ساختار حقوقی ریاست‌جمهوری آمریکا، موازنه حزبی، رقابت با چین یا ملی‌گرایی اقتصادی توضیح داد. هر یک از این عناصر، بخشی از واقعیت را نمایان می‌سازد، اما منطق تصمیم‌سازی ترامپی زمانی بطور دقیق‌تر قابل فهم می‌شود که این سطوح در پیوند با یکدیگر دیده شوند. از این منظر، ترامپ‌یسم در این گزارش نه فقط یک سبک سیاسی، یک گفتمان انتخاباتی یا نوعی واکنش به جهانی‌شدن، بلکه همچون یک الگوی تصمیم‌سازی در نظر آورده می‌شود؛ الگویی نسبتاً منسجم از تصمیم‌سازی که در آن ادراک رئیس‌جمهور، سازوکارهای نهادی، شبکه‌های نخبگانی و برداشت ژئواکونومیک از قدرت ملی، در پیوند با یکدیگر، خروجی سیاستی مشخصی در حوزه سیاست خارجی، اقتصاد سیاسی و امنیت ملی تولید می‌کنند.

مبنای نظری نخست ما در این گزارش، بر ادبیات تحلیل سیاست خارجی متمرکز می‌شود. این ادبیات، برخلاف رویکردهای ساختارگرا که دولت را بازیگری یکپارچه فرض می‌کنند، به این پرسش توجه دارد که تصمیم‌گیری در خصوص موضوعات خارجی چگونه در درون یک دولت ساخته می‌شود؟ چه کسانی در آن نقش دارند؟ رهبران چگونه اطلاعات را پردازش می‌کنند و ساختارهای مشورتی چگونه بر گزینه‌های سیاستی اثرگذار می‌شوند؟ در این چارچوب، دولت عرصه‌ی تعامل میان رهبر، نهادها، مشاوران، بوروکراسی و محیط بیرونی است. اهمیت این رهیافت برای مطالعه‌ی عملکرد دونالد ترامپ در امر سیاست‌گذاری در آن است که رفتار او در بسیاری از پرونده‌ها از مسیر قواعد جافتاده دستگاه سیاست خارجی آمریکا عبور نکرده، بلکه از ترکیب شهود فردی، حلقه‌ی مشاوران نزدیک که دارای روابط و وفاداری شخصی با او هستند، فشارهای رسانه‌ای، محاسبه هزینه - فایده و تصور خاص او از قدرت آمریکا شکل گرفته است. از این‌رو، پرسش ما به جای تمرکز بر اینکه ترامپ در هر پرونده چه تصمیمی می‌گیرد، بر این موضوع متمرکز است که تصمیم در دولت ترامپ با چه منطق و سازوکاری تولید می‌شود؟

در سطح نخست، پژوهش حاضر از رویکرد تحلیل ویژگی‌های رهبری استفاده می‌کند. مارگارت هرمن^۱ در مطالعات خود نشان می‌دهد که ویژگی‌های شخصیتی رهبران می‌تواند بر جهت‌گیری سیاست خارجی دولت‌ها اثرگذار باشد؛ به‌ویژه در شرایطی که تصمیم‌گیرنده اصلی از آزادی عمل بالا، ساختار نهادی انعطاف‌پذیر و امکان کنترل دستورکار برخوردار باشد. (Hermann, 1980: 7) در این سنت نظری، ویژگی‌هایی مانند باور رهبر به توانایی کنترل رویدادها، نیاز به قدرت، بی‌اعتمادی به دیگران، پیچیدگی مفهومی، اعتماد به نفس و گرایش ملی‌گرایانه برای فهم رفتار خارجی اهمیت دارند. کاربرد این رویکرد در رابطه با ترامپ به این معنا نیست که سیاست خارجی امریکا به روان‌شناسی فردی او تقلیل داده شود؛ بلکه مقصود آن است که سبک شناختی ترامپ به‌عنوان یکی از ورودی‌های اصلی فرایند تصمیم‌سازی در نظر گرفته شود. به واقع، رهبری شخص‌محور ترامپ بر چهار مؤلفه استوار است: ریسک‌پذیری بالا، نیاز به سلطه، ادراک تهدید و تصمیم‌گیری‌های شهودی. ریسک‌پذیری در اینجا به معنای تمایل به آزمون تصمیم‌های پرهزینه، ایجاد فشارهای ناگهانی و فزاینده، خروج از تعهدات پیشین و استفاده از عدم قطعیت برای افزایش قدرت چانه‌زنی است. نیاز به سلطه به شکل تمایل به کنترل مستقیم دستورکارها، ترجیح وفاداری‌های شخصی، نمایش اقتدار در مذاکره و تبدیل رابطه سیاسی به رابطه‌ای سلسله‌مراتبی عینیت می‌یابد. درک تهدید از جانب ترامپ، گستره‌ای فراتر از تهدیدهای نظامی دارد و مهاجرت، تجارت، کسری تجاری، وابستگی صنعتی، قدرت‌های رقیب (چین)، نهادهای چندجانبه و حتی بوروکراسی حرفه‌ای را در بر می‌گیرد. تصمیم‌گیری‌های شهودی نیز به تمایل او برای اتکا به تجربه شخصی، برداشت فوری، محاسبه ساده سود و زیان و بی‌میلی به فرایندهای طولانی کارشناسی و مرسوم اشاره دارد.

این چهار مؤلفه‌ی اخیر با یافته‌های پژوهش‌هایی که ترامپ را دارای پیچیدگی مفهومی پایین، نگاه معامله‌محور و گرایش به تصمیم‌گیری تقابلی معرفی کرده‌اند، همخوان است. سینور و فدراستون بر این باورند که ترامپ در سیاست خارجی از نوعی جهان‌بینی تجاری و پول‌محور بهره می‌گیرد و بسیاری از تعهدات بین‌المللی امریکا را بر اساس پرداخت هزینه، سودمندی و توان چانه‌زنی ارزیابی

می‌کند. (Siniver & Featherstone, 2020:2-4) کاراتی و لوکاتلی نیز با برقراری ارتباط میان سبک رهبری ترامپ و نظام مشاوره‌ای او نشان می‌دهند که سیاست خارجی دولت نخست او از ترکیب رهبری شخص‌محور و ساختار مشورتی ناپایدار تأثیر پذیرفته است؛ به گونه‌ای که گاهی رئیس‌جمهور روند امور را مستقیماً در دست می‌گرفت و گاهی دیگر حوزه تصمیم‌گیری میان مشاوران رقیب تقسیم می‌شد. (Carati & Locatelli, 2023: 95-106) بنابراین، سطح فردی در اینجا نه به عنوان توضیح نهایی، بلکه به عنوان نقطه آغاز تحلیل در نظر گرفته می‌شود.

سطح دوم چارچوب نظری گزارش حاضر به تمرکز قدرت اجرایی مربوط است. نظام ریاست‌جمهوری آمریکا از نظر حقوقی، بر تفکیک قوا و کنترل متقابل استوار است، اما در حوزه سیاست خارجی و امنیت ملی، رئیس‌جمهور از ظرفیت‌های گسترده‌ای برای هدایت امور، صدور فرامین اجرایی، انتخاب مشاوران، کنترل جریان اطلاعات و تصمیم‌گیری‌های سریع برخوردار است. نظریه‌های مربوط به قدرت یک‌جانبه‌ی ریاست‌جمهوری نشان می‌دهند که رؤسای‌جمهور در شرایط انسداد نهادی، قطبی‌شدن سیاسی یا ضرورت اقدام سریع، تمایل بیشتری به استفاده از ابزارهای مستقیم دارند. در این خصوص مو و هاول^۱ توضیح می‌دهند که قدرت یک‌جانبه‌ی رئیس‌جمهور تا حد زیادی از ابهام‌های نهادی، مزیت ابتکار عمل و پیچیدگی و دشواری واکنش سریع کنگره و دادگاه‌ها تغذیه می‌کند. (Moe & Howell, 1999) این نکته برای تحلیل دولت ترامپ اهمیت دارد، زیرا فرمان اجرایی، انتصاب‌های سیاسی، حذف مقاومت اداری و کوتاه‌سازی مسیر تصمیم‌گیری در دولت او به عناصر اصلی حکمرانی تبدیل شده‌اند.

تمرکز قدرت اجرایی فقط به افزایش اختیارات رسمی رئیس‌جمهور اشاره ندارد؛ بلکه به فرایندی گفته می‌شود که طی آن تصمیم‌سازی از مسیرهای عادی بوروکراتیک و بین‌نهادی به سمت کاخ سفید، حلقه نزدیکان رئیس‌جمهور و مدیران وفادار منتقل می‌شود. در دولت ترامپ، این روند با شخصی‌سازی سیاست خارجی، تضعیف نقش دستگاه کارشناسی، تنش با جامعه اطلاعاتی، کاهش وزن وزارت خارجه و اتکا به مشاوران نزدیک همراه بوده است. به عنوان نمونه ترامپ بویژه در

1- Terry M. Moe & William G. Howell

دور دوم ریاست‌جمهوری برای رسیدگی به وضعیت پرونده‌های مختلف در حوزه روابط بین‌الملل با دور زدن وزیر خارجه و نهاد وزارت خارجه، از طریق انتصاب دستیاران و نمایندگان ویژه اقدام کرده است. دا وینیا و داتون^۱ با بررسی چند پرونده سیاست خارجی دولت اول ترامپ نشان می‌دهند که نظام تصمیم‌گیری او به تدریج از ساختارهای رسمی و متداول به سمت سازوکارهای غیررسمی، موردی و محدودتر حرکت کرده است. (da Vinha & Dutton, 2022) این تحول حاکی از آن است که در دولت ترامپ، فرایند تصمیم‌سازی بیش از آنکه بر اجماع کارشناسی و هماهنگی نهادی تکیه کند، بر سرعت، وفاداری، دسترسی مستقیم و نزدیکی سیاسی استوار است. در واقع او نشانه‌های بارزی از تمایل به شخصی‌سازی و چابکی در امر سیاستگذاری و تصمیم‌سازی از خود بروز می‌دهد. سطح سوم چارچوب نظری گزارش پیش‌رو به محیط‌های سیاستی محافظه‌کارانه می‌پردازد. یکی از اشتباهات رایج در تحلیل عملکردی ترامپ، تمرکز بیش از اندازه بر رفتار فردی او و کم‌توجهی به شبکه‌هایی است که ایده‌های سیاسی را به برنامه‌های اجرایی بدل می‌کنند. توجه به این نکته حایز اهمیت است که در دوره دوم، ترامپیسم از یک جریان سیاسی انتخاباتی فراتر رفته و به پشتوانه‌ای نهادی‌تر متصل شده است. بنیاد هریتیج، مؤسسه سیاست اول امریکا^۲، پروژه ۲۰۲۵ و شبکه‌های حقوقی، رسانه‌ای، اقتصادی و ایدئولوژیک نزدیک به جریانات محافظه‌کار، نقش تعیین‌کننده‌ای در صورت‌بندی سیاست‌ها، تربیت کادرها، تهیه دستورکارهای اجرایی و بازآرایی بدنه‌ی اداری دولت ایفا می‌کنند. پروژه ۲۰۲۵ نشان می‌دهد که مسئله اصلی این شبکه‌ها تنها ایده‌پردازی نیست، بلکه اتصال ایده به نیرو، ساختار، آیین‌نامه و برنامه‌های اجرایی را در کانون توجهات خود قرار می‌دهند. (Look At: Heritage Foundation, 2025)

علاوه بر این، محیط‌های سیاستی محافظه‌کار، واجد نقش میانجی‌گری میان ایدئولوژی و دولت‌ها هستند. ایده‌هایی نظیر دولت کوچک، حاکمیت ملی، ضدیت با ساختار اداری سنتی، اولویت‌دهی به مرزها، امنیت اقتصادی و بدبینی نسبت به نهادهای چندجانبه، تا زمانی که در قالب برنامه، انتصاب،

1- da Vinha & Dutton

2- America First Policy Institute

مقررات‌زدایی، فرمان‌های اجرایی و بودجه‌بندی ترجمه نشوند، به سیاست عمومی بدل نخواهند شد. در واقع، اهمیت دوره‌ی دوم ترامپ به همین بخش بازمی‌گردد: شبکه‌هایی که در دوره اول هنوز در حال آزمون، رقابت و سازگاری با سبک شخصی رئیس‌جمهور بودند، در دوره دوم آمادگی بیشتری برای تبدیل گرایش‌های ترامپی به دستورکار اجرایی پیدا کرده‌اند. به همین دلیل ما در اینجا میان عوام‌گرایی دوره اول و ملی‌گرایی اقتصادی با رویکرد ژئواکونومیک دوره دوم، تمیز قائل می‌شویم. هرچند این تمایز به معنای گسست کامل میان این دو دوره نیست؛ اما نشان‌دهنده‌ی نهادی‌تر شدن همان منطق اولیه است.

سطح چهارم چارچوب نظری ما در اینجا معطوف به مفهوم ملی‌گرایی اقتصادی با رویکرد ژئواکونومیک است. ژئواکونومی به معنای استفاده از ابزارهای اقتصادی به منظور تولید آثار راهبردی در مناسبات قدرت تعریف می‌شود. بلک‌ویل و هریس، ژئواکونومی را به‌عنوان کاربرد ابزارهای اقتصادی برای تحقق اهداف ژئوپلیتیکی صورت‌بندی می‌کنند و نشان می‌دهند که قدرت اقتصادی در رقابت میان دولت‌ها، جایگاهی هم‌تراز با ابزارهای نظامی و دیپلماتیک پیدا کرده است. (Blackwill & Harris, 2016: 24) ملی‌گرایی اقتصادی با رویکرد ژئواکونومیک بر این فرض استوار است که قدرت ملی مستقیماً تابع کنترل دولت بر ظرفیت‌های اقتصادی راهبردی، فناوری‌های پیشرفته، زنجیره‌های تأمین حیاتی و مزیت‌های صنعتی است. بنابراین در این نگرش، اقتصاد بدل به ابزار تولید قدرت می‌شود و تجارت آزاد دیگر ارزش ذاتی ندارد؛ جهانی‌شدن هدف نیست؛ کارایی اقتصادی بر امنیت ملی اولویت ندارد و بازارها باید در خدمت قدرت دولت قرار گیرند. این گزاره‌ها در واقع بخش معناداری از ادراک ترامپ و تیم او از اقتصاد بین‌الملل و سمت‌گیری‌های اقتصادی آنها را تشکیل می‌دهد. ارزیابی هسته‌ی فکری ترامپ، برخلاف نئولیبرال‌های دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰، بر این گزاره استوار است که جهانی‌شدن لیبرال، بستر ساز انتقال ثروت، فناوری، مشاغل صنعتی و در نهایت قدرت ژئوپلیتیکی آمریکا به چین شده است و این کشور به نوبه‌ی خود از قواعد اقتصاد آزاد علیه آمریکا استفاده کرده است. آنها میان امنیت اقتصادی و امنیت ملی اینهمانی معنایی برقرار می‌کنند. این گزاره دقیقاً همان جوهره‌ی ملی‌گرایی اقتصادی با رویکرد ژئواکونومیک محسوب می‌شود.

در دولت ترامپ، این منطق در قالب تعرفه، تحریم، کنترل صادرات، اعمال محدودیت‌های سرمایه‌گذاری، فشار بر شرکت‌ها، تاکید بر صنعتی‌سازی، امنیت زنجیره تأمین و رقابت فناورانه با کشورهایی نظیر چین تعین می‌یابد. بنابراین اقتصاد در اینجا، بستر اصلی بازتولید قدرت ملی محسوب می‌شود. ملی‌گرایی اقتصادی مورد توجه دونالد ترامپ از حمایت‌گرایی سنتی فراتر می‌رود. حمایت‌گرایی سنتی عمدتاً بر محافظت از تولید داخلی در برابر رقبای خارجی تمرکز دارد؛ اما ملی‌گرایی اقتصادی با رویکرد ژئواکونومیک، تجارت، صنعت، فناوری، انرژی و مالیه را در ارتباط تنگاتنگی با بازی قدرت و رقابت با قدرت‌های بزرگ مورد توجه قرار می‌دهد. ون اپلدورن و همکاران نشان می‌دهند که ترامپ در سطح راهبردهای کلان، از سنت جهان‌گرایی درهای باز به سوی ملی‌گرایی اقتصادی چرخش کرده است و تلاش می‌کند تا نظم اقتصادی لیبرال تحت رهبری ایالات متحده را از درون مجدداً بازتعریف نماید. (van Apeldoorn, Veselinović & de Graaff, 2023: 31) به زعم دونالد ترامپ و تیم اقتصادی او، نیمه‌رساناها؛ مواد معدنی حیاتی؛ کشتی‌سازی؛ صنایع فولاد و آلیاژی؛ هوش مصنوعی، دارو، فناوری‌های نوظهور و انرژی، اینها کالا نیستند، بلکه دارایی‌های استراتژیک^۱ و قدرت‌ساز محسوب می‌شوند و کنترل بر جریان‌های سرمایه، فناوری، کالا و اطلاعات از اهمیت حیاتی برخوردار است. این درحالیست که چنین رویکردی در تعارض آشکار با منطق نظام اقتصادی مبتنی بر الگوی تجارت آزاد جهانی قرار دارد. توجه به این نکته بسیار حایز اهمیت است، زیرا نشان می‌دهد که دونالد ترامپ با اصل قدرت جهانی امریکا مسئله‌ای ندارد؛ چالش محوری او با قواعدیست که از دیدگاه او هزینه‌های فزاینده‌ای را بر امریکا تحمیل می‌کند، مزیت‌های صنعتی را به رقبا منتقل می‌سازد و متحدان را به دریافت خدمات رایگان عادت می‌دهد. از ترکیب این چهار سطح تحلیل، مدل نظری گزارش ما شکل می‌گیرد. در این مدل، رهبری شخص‌محور دونالد ترامپ، ورودی شناختی امر تصمیم‌سازی را مشخص می‌کند؛ تمرکز قدرت اجرایی، مسیر نهادی تصمیم‌گیری را کوتاه می‌سازد؛ محیط‌های تعریف‌شده‌ی محافظه‌کار، ایده‌ها و کادرهای لازم برای اجرا را فراهم می‌کند؛ و نهایتاً ملی‌گرایی اقتصادی با سمت‌گیری ژئواکونومیک

هم محتوای راهبردی تصمیم‌ها را معین می‌کند. نتیجه، الگویی از سیاست‌گذاری است که در آن سیاست خارجی به معامله، اقتصاد به ابزار فشار، اتحادها به قراردادهای مشروط، نظم بین‌المللی به میدان هزینه - فایده و امنیت ملی به ترکیبی از مرز، صنعت، فناوری و قدرت تولیدی تبدیل می‌شود. در این مدل، فرایند و الگوی تصمیم‌سازی دونالد ترامپ نه به تمامی آشوب‌زده است و نه حاوی راهبردی کاملاً سنتی و منسجم؛ بلکه واجد نوعی سامان درونی‌ست که باید در ارتباط تنگاتنگ میان شخصیت، نهاد، شبکه و اقتصاد سیاسی فهم شود. مطابق با این چارچوب نظری، پنج خروجی اصلی برای الگوی تصمیم‌سازی ترامپی قابل شناسایی است:

- نخست، سیاست خارجی معامله‌گرایانه؛ یعنی ارزیابی روابط خارجی بر مبنای امتیازگیری، هزینه، پرداخت، تعهد مشروط و سود ملموس.
 - دوم، ژئواکونومی تهاجمی؛ یعنی استفاده فعال از ابزارهای اقتصادی برای فشار بر رقبا و حتی متحدان (نگرش امنیتی به ابزارهای اقتصادی).
 - سوم، دیپلماسی شخصی؛ یعنی ترجیح رابطه‌ی مستقیم رهبر با رهبر، گرایش به سمت انعقاد توافق‌های نمادین و گفت‌وگوی چهره‌به‌چهره بجای دیپلماسی حرفه‌ای و چندلایه.
 - چهارم، حکمرانی مبتنی بر شوک و تصمیم‌گیری‌های آنی و اظهارنظرهای ضدونقیض به منظور افزایش قدرت مانور و ایجاد فضاهای جدید برای بازی‌سازی.
 - پنجم، عدم قطعیت راهبردی؛ یعنی تبدیل پیش‌بینی‌ناپذیری به ابزار چانه‌زنی، هرچند این ابزار هزینه‌هایی مانند کاهش اعتماد متحدان و افزایش بی‌ثباتی در محیط‌های بین‌المللی ایجاد می‌کند، اما برای شخصی در جایگاه دونالد ترامپ یک مزیت نسبی محسوب می‌شود.
- این چارچوب همچنین امکان مقایسه‌ی دوره اول و دوم ترامپ را فراهم می‌آورد. در دوره نخست، ویژگی‌های شناختی رئیس‌جمهور و گرایش او به تصمیم‌گیری شخصی، در کشمکش با نظام بوروکراسی اداری، مشاوران سنتی‌تر و محدودیت‌های نهادی قرار داشت. از این‌رو، سیاست‌گذاری دولت اول او در بسیاری از موارد واکنشی، موردی و توأم با اصطکاک بود. در دوره دوم اما، همان منطق با آمادگی



بیشتر شبکه‌های محافظه‌کار، استفاده منظم‌تر از ابزارهای اجرایی، تأکید بیشتر بر کنترل ساختار اداری و دستورکار ژئواکونومیک همراه شده است. به بیانی دیگر، چارچوب نظری تلفیقی ما در اینجا نشان می‌دهد که تحول از دوره نخست به دوره دوم، تحول از شخصی‌سازی سیاست به نهادینه‌سازی ترامپیسم است؛ تحولی که منطق تصمیم‌سازی امریکا را به سمت وسوی ریاست‌محوری، امنیت اقتصادی، وفادارسازی اداری و بازتعریف هزینه‌های نظم بین‌المللی سوق می‌دهد.

خاستگاه سیاسی ترامپیسم و بازتعریف منافع ملی امریکا

پدیدار ترامپیسم را باید در متن بحرانی فهم کرد که در چند دهه‌ی اخیر در پیوند میان جهانی‌شدن اقتصادی، قطبی‌شدن فرهنگی، فرسایش اعتماد به نخبگان و احساس افول منزلت امریکا در بخش‌هایی از جامعه‌ی امریکا شکل گرفته است. دونالد ترامپ فراتر از یک نامزد نامتعارف در درون حزب جمهوری‌خواه، توانست مجموعه‌ای از نارضایتی‌های پراکنده را به یک گفتمان سیاسی بدل کند که در بطن آن «امریکای فراموش‌شده»، «مرزهای بی‌دفاع»، «صنایع از دست‌رفته»، «متحدان پرهزینه» و «رقبای فرصت‌طلب» در یک روایت واحد صورت‌بندی شدند. اهمیت این روایت در آن است که سیاست داخلی را مستقیماً به سیاست خارجی مرتبط می‌سازد. در این منطق، بحران کارخانه‌های امریکایی، مهاجرت، موضوع رقابت با چینی‌ها، کسری تجاری، ناتو، جنگ‌های خاورمیانه و نهادهای چندجانبه، موضوعاتی منفک و جدای از یکدیگر تلقی نمی‌شوند؛ همه آنها نشانه‌هایی از نظامی معرفی می‌شوند که از منظر ترامپ، سهم امریکا از قدرت و ثروت جهانی را کاهش داده است. از این‌رو، خاستگاه سیاسی ترامپیسم هم‌زمان در قلمرو جامعه‌شناسی سیاسی، اقتصاد سیاسی و سیاست خارجی قرار می‌گیرد.

مطالعات مربوط به رأی‌دهندگان ترامپ نشان می‌دهند که خاستگاه ترامپیسم را نمی‌توان فقط با فقر اقتصادی یا آسیب‌پذیری مادی توضیح داد. پژوهش دیانا موتز^۱ درباره انتخابات ۲۰۱۶ نشان می‌دهد که احساس تهدید منزلتی و نگرانی از تغییر جایگاه گروهی، نقش برجسته‌تری از مشکلات اقتصادی در حمایت از ترامپ داشته است. (Mutz, 2018) این یافته اهمیت زیادی برای تحلیل سیاست خارجی ترامپ دارد؛ زیرا نشان می‌دهد که بخش مهمی از جذابیت او از توانایی‌اش در تبدیل اضطراب منزلتی به زبان قدرت ملی ناشی می‌شود. در این روایت، رأی‌دهنده‌ای که خود را از سوی نخبگان فرهنگی یا دولت فدرال نادیده گرفته شده می‌بیند، در شعار «اول امریکا» نوعی بازسازی منزلت فردی و ملی جست‌وجو می‌کند. به همین دلیل، ترامپیسم لزوماً نه اعتراض اقتصادی است و نه محافظه‌کاری فرهنگی؛ بلکه سیاستی مبتنی بر بازگرداندن منزلت به گروه‌هایی از جامعه است که احساس می‌کنند نظم لیبرال داخلی و بین‌المللی، آنها را در حاشیه قرار داده و نادیده می‌انگارد.

از سوی دیگر، نباید پیامدهای ساختاری جهانی شدن و شوک تجاری چین را در پیدایش این وضعیت نادیده گرفت. پژوهش دیوید آتور و همکاران نشان می‌دهد که افزایش مواجهه‌ی مناطق صنعتی آمریکا با واردات کالاهای چینی، به قطبی شدن سیاسی و تضعیف جریان‌های میانه‌رو در حوزه‌های انتخاباتی آسیب‌دیده کمک کرده است. (Autor et al., 2020) معنای سیاسی این تحول آن است که جهانی شدن برای همه‌ی شهروندان امریکایی به یک تجربه‌ی یکسان تبدیل نشده است. برای بخشی از طبقات صنعتی و جوامع محلی، تجارت آزاد نه نشانه‌ی رفاه جهانی، بلکه معادل تعطیلی کارخانه‌ها، زوال اتحادیه‌ها، کاهش امنیت شغلی و از دست رفتن منزلت اجتماعی بود. ترامپ توانست با شناسایی این تجربه‌های اجتماعی در بطن جامعه‌ی آمریکا، آنرا به زبان ژئوپلیتیک ترجمه کند. در این فضای جدید، چین دیگر فقط شریک تجاری نبود، بلکه بازیگری معرفی شد که از قواعد نظم تجاری برای تضعیف بنیان‌های صنعتی آمریکا بهره برده است.

در سطح فرهنگی نیز ترامپیسم در متن واکنشی گسترده‌تر به تغییرات ارزشی و هویتی در جوامع غربی قابل فهم است. پپا نوریس و رونالد اینگلهارت در نظریه «واکنش فرهنگی» نشان می‌دهند که پوپولیسم اقتدارگرا در کشورهایمانند آمریکا و بریتانیا، از واکنش بخشی از رأی‌دهندگان به تغییرات نسلی، چندفرهنگ‌گرایی، مهاجرت، سکولاریزاسیون و گسترش ارزش‌های لیبرال تغذیه می‌کند. (Norris & Inglehart, 2019) در آمریکا، این واکنش فرهنگی با خاطره‌ی نظم اجتماعی پیشین، احساس بیگانگی از نخبگان شهری و تصور کاهش کنترل بر سرنوشت ملی پیوند خورده است. ترامپ با بیانی مستقیم و ستیزه‌جویانه، این احساسات را به دستورکار سیاسی تبدیل کرد. او از زبان فنی سیاست خارجی فاصله گرفت و مفاهیم امنیت، مرز، تجارت و اتحاد را در قالبی قابل فهم برای رأی‌دهندگانی توضیح داد که احساس می‌کردند نهادهای رسمی، تجربه‌ی زیسته آنها را به رسمیت نمی‌شناسند.

در چنین فضایی، شعار «اول آمریکا» به یک دستور زبان سیاسی بدل شد. اگرچه این شعار در تاریخ سیاست خارجی آمریکا سابقه دارد، اما در ترامپیسم معنایی تازه پیدا کرده است. خوانش ترامپ از شعار اول آمریکا به معنای بازتعریف منافع ملی بر مبنای سوددهی، کاهش هزینه‌های تعهدات

خارجی، کنترل مرزها، احیای تولید داخلی، مقابله با رقبای اقتصادی و وادارسازی متحدان به پذیرش سهم بیشتری از بار امنیتی است. در سند برنامه حزب جمهوری خواه در سال ۲۰۲۴، همین گفتمان با زبانی فشرده در قالب حمایت از کارگران امریکایی، بازگرداندن تولید، امنیت مرزها، انرژی ارزان، ارتش نیرومند و مقابله با چین بازتاب یافته است. (Republican National Committee, 2024) این سند نشان می‌دهد که ترامپسم در دوره دوم به دستورکار رسمی حزب جمهوری خواه تبدیل شده و اولویت‌های سیاست داخلی، اقتصادی و خارجی را ذیل یک روایت واحد سازمان داده است.

دونالد ترامپ از بطن ائتلاف سیاسی‌ای برخاست که چند نیروی متفاوت را در کنار یکدیگر قرار می‌داد: محافظه‌کاران فرهنگی، ملی‌گرایان اقتصادی، جریان‌های ضد مهاجرت، منتقدان ساختار اداری موجود، بخشی از طبقات سفیدپوست فاقد تحصیلات دانشگاهی، جوامع صنعتی آسیب‌دیده، جریان‌های ضد جهانی‌شدن و نیز بخش‌هایی از سرمایه صنعتی، انرژی و فناوری که از مقررات‌گذاری لیبرال، وابستگی به چین یا هزینه‌های نظم تجاری موجود ناراضی بودند. این ائتلاف ناهمگون، در یک نقطه به هم می‌رسد؛ و این نقطه‌ی همجوشی عبارتند از مطالبه‌ی بازگرداندن کنترل شامل: کنترل بر مرزها، کنترل بر تجارت، کنترل بر بوروکراسی، کنترل بر متحدان و کنترل بر تمامی آندسته از قواعدی که از نگاه آنها به سود رقبای خارجی و نخبگان داخلی عمل کرده است. در نتیجه، ترامپسم را می‌توان تلاشی در راستای بازتعریف مرز میان دولت، بازار و ملت قلمداد کرد. از این منظر، دولت مطلوب ترامپی، دولتی‌ست که به رفاه اجتماعی و تنظیم‌گری لیبرال بدبین است و در عین حال در حوزه مرزی، امنیت داخلی، تعرفه‌گذاری، انرژی، صنعت و کنترل بوروکراسی، قدرت اجرایی فعال و متمرکز را مرجح می‌دارد.

همین نکته در بازتعریف منافع ملی امریکا جایگاهی بنیادین دارد. در سنت لیبرال پساجنگ جهانی دوم، منافع ملی امریکا اغلب با تولید کالاهای عمومی بین‌المللی، رهبری نهادهای چندجانبه، حفظ تجارت آزاد، دفاع از اتحادها و گسترش نظم مبتنی بر قواعد پیوند می‌خورد. ترامپ این تعریف را بیش از اندازه گسترده، پرهزینه و نامتوازن می‌داند. در سند راهبرد امنیت ملی ۲۰۲۵، دولت ترامپ از

«تعریف متمرکز منافع ملی» سخن می‌گوید و استدلال می‌کند که دولت‌های پس از جنگ سرد دامنه منافع ملی امریکا را آن‌قدر گسترش داده‌اند که تقریباً هیچ موضوعی خارج از آن نمانده است. (The White House, 2025) این گزاره، مبنای نظری سیاست خارجی ترامپ را مشخص می‌کند: امریکا باید از تعهدات فراگیر، مبهم و فرساینده فاصله گرفته و منابع خود را بر حوزه‌هایی متمرکز کند که مستقیماً با امنیت، ثروت، صنعت و قدرت ملی در ارتباط قرار دارند.

بر همین اساس، نگرش ترامپ به نظم بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم را باید نوعی تجدیدنظرطلبی هژمونیک از درون نظم موجود دانست. او ضمن تلاش برای تثبیت برتری امریکا، بر آن است تا شکل لیبرال و نهادمحور رهبری امریکا را بازتعریف نماید. در این خصوص ون اپلدورن و همکاران معتقدند که دولت ترامپ در سطح راهبردهای کلان، از الگوی «جهان‌گرایی درهای باز»^۱ فاصله گرفته و ملی‌گرایی اقتصادی را به کانون اصلی بازسازی راهبرد امریکا تبدیل کرده است. (van Apeldoorn, et al., 2023) در چنین نگاهی، نظم تجاری جهانی زمانی قابل پذیرش است که قدرت تولیدی امریکا را تقویت کند، وابستگی‌های راهبردی‌اش را کاهش داده و مانع انتقال مزیت صنعتی و فناوریانه به رقبا شود. بنابراین، ترامپ نظم موجود را نه بر اساس مشروعیت نهادی یا ارزش‌های لیبرال، بلکه بر مبنای تراز سود و زیانی که برای امریکا دارد ارزیابی می‌کند.

در حوزه اقتصاد سیاسی، این بازتعریف منافع ملی به معنای امنیتی‌سازی تجارت و صنعت است. گزارش «سیاست تجاری اول امریکا»^۲ در ژانویه ۲۰۲۵ نشان می‌دهد که دولت دوم ترامپ، تجارت را در ارتباط مستقیم با موضوعاتی نظیر امنیت ملی، کنترل صادرات، حفظ برتری فناوریانه و مقابله با رقبای راهبردی صورت‌بندی می‌کند. (The White House, 2025) گزارش کاخ سفید درباره همین سیاست هم تأکید می‌کند که هدف دولت، بازتعریف روابط تجاری امریکا بر پایه امنیت اقتصادی، امنیت ملی و احیای امریکا به‌عنوان «یک ملت تولیدکننده و سازنده» است. (Ibid) این ادبیات، بیانگر تغییراتی مهم در فلسفه سیاست‌گذاری ایالات متحده امریکا است: به نظر می‌رسد که

1- Open Door Globalism

2- America First Trade Policy

برای امریکایی‌ها، تجارت آزاد دیگر هدفی فی‌نفسه تلقی نمی‌شود؛ تجارت باید در خدمت قدرت تولیدی، برتری فناورانه و استقلال راهبردی امریکا قرار گیرد.

این تحول به‌ویژه در نسبت ترامپ با چین برجسته می‌شود. چین در نگاه دولت ترامپ نشانه شکست فرضیه‌ای است که طی دهه‌های گذشته بر سیاست امریکا حاکم بوده است؛ یعنی این تصور که ادغام چین در اقتصاد جهانی، آن کشور را به بازیگری مسئول‌تر و سازگارتر با نظم لیبرال بدل خواهد کرد. در منطق ترامپی، چین بواسطه‌ی برخورداری از امکان‌ها و فضاهای تازه‌ای که الگوی تجارت آزاد در اختیار آن قرار داد، از گشودگی بازارها، انتقال فناوری، ضعف کنترل صادرات و وابستگی شرکت‌های امریکایی به زنجیره‌های تأمین آسیایی، بهره برده و موازنه قدرت اقتصادی را به زیان امریکا دگرگون کرده است. از این‌رو، بازتعریف منافع ملی در دوره ترامپ مستلزم بازتعریف رابطه با چین، کاهش وابستگی صنعتی، کنترل فناوری‌های حساس، فشارهای تعرفه‌ای و بازگرداندن بخشی از تولید به داخل یا نزدیک به قلمرو متحدان مطمئن امریکا است. بنابراین در اینجا، سیاستگذاری اقتصادی و موضوع رقابت قدرت‌های بزرگ در هم تنیده می‌شوند. (Meng, 2025: 6)

خاستگاه سیاسی ترامپیسم همچنین ارزیابی دولت او به متحدان سنتی امریکا را دستخوش تغییر می‌کند. در سنت سیاست خارجی پساجنگ، اتحادها بخشی از معماری هژمونی امریکا قلمداد می‌شدند؛ حتی اگر هزینه‌هایی برای واشینگتن ایجاد می‌کردند، همچنان به‌عنوان سرمایه راهبردی بلندمدت تلقی می‌شدند. از منظر ترامپ اما، اتحاد تا زمانی ارزشمند است که سهم عادلانه‌ای از هزینه را بر عهده بگیرد و بازدهی ملموسی برای امریکا در پی داشته باشد. بنابراین، ناتو، اتحادهای آسیایی و شراکت‌های خاورمیانه‌ای از منظر تعهدات هنجاری یا میراث تاریخی ارزیابی نمی‌شوند؛ بلکه بر مبنای میزان و سهم پرداخت، خرید تسلیحات، هم‌سویی در برابر چین، دسترسی بازار، انرژی و منافع مستقیم امنیتی سنجیده می‌شوند. مؤسسه سیاست اول امریکا نیز در توصیف امنیت امریکایی، مولفه‌هایی همچون اتحادهای منصفانه، تجارت عادلانه، قدرت نظامی و تنبیه دشمنان را در کنار هم قرار می‌دهد؛ همین هم‌نشینی نشان می‌دهد که در نظام فکری ترامپی، امنیت خارجی از اقتصاد سیاسی و معامله امنیتی جدا نیست. (America First Policy Institute, 2025)

با عنایت به آنچه گفته شد، ترامپیسم را می‌توان به نوعی تلاش برای بازنویسی رابطه‌ی میان مردم، دولت و جهان در نظر آورد. در سطح داخلی، این جریان مدعی است که نخبگان واشینگتن منافع طبقات مولد، کارگران، مرزنشینان، محافظه‌کاران فرهنگی و تولیدکنندگان داخلی را قربانی جهانی‌شدن و تعهدات فراملی کرده‌اند. در سطح خارجی، استدلال می‌کند که متحدان، رقبا و نهادهای بین‌المللی از سخاوت، گشودگی بازار و عناصر قدرت امریکا بهره برده‌اند، بی‌آنکه هزینه متناسبی بپردازند. در سطح اقتصاد سیاسی، بر این باور است که قدرت ملی بدون صنعت، انرژی، زنجیره تأمین امن، کنترل فناوری و مرزهای قابل مدیریت دوام نمی‌آورد. حاصل این سه سطح، تعریفی از منافع ملی است که حاکمیت ملی، امنیت اقتصادی، قدرت اجرایی و رقابت ژئوپلیتیکی را در یک منظومه واحد قرار می‌دهد.

بنابراین، خاستگاه سیاسی ترامپیسم مستقیماً به منطق تصمیم‌سازی دولت ترامپ مربوط می‌شود. این خاستگاه نشان می‌دهد که تصمیم‌های دولت او علاوه بر واکنش‌های فردی یا تاکتیکی، از روایتی سیاسی تغذیه می‌کنند که نظم لیبرال پساجنگ و جهانی‌شدن پساجنگ سرد را برای بخش مهمی از جامعه امریکا نامتوازن، پرهزینه و تهدیدکننده ارزیابی می‌کند. ترامپ این روایت را به زبان حکمرانی ترجمه می‌کند: منافع ملی باید فشرده‌تر تعریف شود؛ اتحادها باید مشروط‌تر شوند؛ تجارت باید امنیتی‌تر شود؛ چین باید به‌عنوان یک رقیب مرکزی دیده شود؛ و دولت امریکا به‌عنوان متولی اصلی امور اجرایی کشور باید ابزارهای کافی برای اجرای سریع این دستورکارها در اختیار داشته باشد. از این منظر، امریکا در دوران ترامپ به سمت انزوای داخلی و کناره‌گیری از جهان حرکت نمی‌کند؛ بلکه در پی آن است که جهان را با معیارهای سخت‌گیرانه‌تر، معامله‌محورتر و ژئواکونومیک‌تر به سود خود بازتنظیم کند: این یعنی تلاش برای تداوم هژمونیک‌گرایی با موانعی به مراتب کمتر و ارزانتر.

منطق و سازوکارهای سیاستگذاری و تصمیم‌سازی

منطق تصمیم‌سازی در دولت ترامپ از پیوند میان شیوه‌های رهبری، تمرکز قدرت اجرایی، تضعیف مسیرهای عادی بوروکراتیک، اتکا به ابزارهای مستقیم ریاست‌جمهوری و تبدیل سیاست به میدان معامله شکل می‌گیرد. در این الگو، تصمیم سیاسی دیگر نتیجه بررسی‌های کارشناسی شده، هماهنگی‌های بین‌نهادی و جمع‌بندی دستگاه‌های اداری مربوطه نیست؛ بلکه حاصل ترکیبی از ادراک رئیس‌جمهور، وفاداری حلقه‌های نزدیک به او، سرعت اقدام، نمایش اقتدار، محاسبه هزینه - فایده و توان تحمیل فشار است. اهمیت این بخش در آن است که نشان می‌دهد دولت ترامپ چگونه تصمیم‌گیری می‌کند و چرا خروجی‌های آن در سیاست خارجی، اقتصاد سیاسی و امنیت ملی معمولاً خصلتی سریع، شخصی، فشارمحور و ژئواکونومیک پیدا می‌کنند؟

در سطح شناختی، ترامپ سیاست را از منظر رقابت، امتیازگیری و نمایش توان می‌فهمد. این برداشت، سیاست خارجی را به عرصه‌ای تبدیل می‌کند که در آن متحد، رقیب، نهاد بین‌المللی و حتی بوروکراسی داخلی بر اساس میزان سود، هزینه و وفاداری سنجیده می‌شوند. پژوهش‌های مربوط به سبک رهبری ترامپ نشان می‌دهند که او از پیچیدگی مفهومی محدودتر، تمایل بالا به سلطه، بی‌اعتمادی به استدلال‌های انتزاعی و گرایش به تصمیم‌های مستقیم برخوردار است. سینور و فدراستون در تحلیل سیاست خارجی ترامپ، این سبک را با نوعی جهان‌بینی معامله‌محور و پول‌محور پیوند می‌دهند؛ در این جهان‌بینی، تعهدات امنیتی و دیپلماتیک هنگامی قابل دفاع‌اند که بازدهی ملموس و فوری برای امریکا داشته باشند. (Siniver & Featherstone, 2020) کاراتی و لوکاتلی نیز نشان می‌دهند که محدودیت جست‌وجوی اطلاعات، بدبینی به تحلیل‌های پیچیده و ترجیح شهود سیاسی، بخشی از الگوی تصمیم‌گیری ترامپ را شکل می‌دهد. (Carati & Locatelli, 2023)

این الگوی شناختی در عمل، تصمیم‌سازی را به سمت ریسک‌پذیری و اقدام نامتعارف سوق می‌دهد. ریسک‌پذیری ترامپ بیش از آنکه ناشی از هیجانات سیاسی باشد، در تجربه معامله‌گری او ریشه دارد: ایجاد بحران، افزایش فشار، تهدید به خروج، تغییر ناگهانی موضع و سپس پیشنهاد مذاکره، همگی بخشی از منطق چانه‌زنی او محسوب می‌شوند. در این منطق، عدم قطعیت به یک ابزار راهبردی تبدیل

می‌شود. طرف مقابل باید هزینه تعلل یا مقاومت را بالا ببیند و هم‌زمان احتمال دریافت امتیاز از طریق توافق مستقیم با شخص رئیس‌جمهور را جدی بگیرد. این امر در پرونده‌هایی مانند اعمال فشار بر اعضای ناتو برای افزایش سهم هزینه‌های دفاعی و تخصیص بخش بیشتری از تولید ناخالص داخلی خود به امور دفاعی، سیاست فشار حداکثری علیه ایران، جنگ تعرفه‌ای با چین و تهدیدهای تعرفه‌ای علیه متحدان قابل مشاهده است. در تمام این موارد، تصمیم‌سازی در قالب یک مسیر تدریجی و کارشناسی‌شده حرکت نکرد؛ ابتدا فشار سیاسی و روانی ایجاد شد، سپس از فضای بحران برای امتیازگیری استفاده گردید.

مؤلفه دوم، نیاز به سلطه و کنترل شخصی بر دستورکارها است. در دولت ترامپ، تصمیم‌سازی‌ها هنگامی مطلوب تلقی می‌شود که رئیس‌جمهور بتواند مرکزیت خود را در آن حفظ کند. این ویژگی، مشاوره کارشناسی را حذف نمی‌کند، اما آن را در موقعیت تابع قرار می‌دهد. مشاور، وزیر یا کارشناس، زمانی در فرایند تصمیم‌گیری اثرگذار می‌شوند که یا با رویکرد رئیس‌جمهور همسو باشند، یا بتوانند پیشنهاد خود را در قالب زبان مورد علاقه او، یعنی زبان قدرت، هزینه، معامله و پیروزی عرضه نمایند. داوینیا و داتون در بررسی تحول مدیریت سیاست خارجی ترامپ نشان می‌دهند که نظام تصمیم‌گیری او در دوره نخست از سازوکارهای رسمی‌تر به سمت ساختارهای غیررسمی‌تر و محدودتر حرکت کرده است؛ ساختارهایی که در آن دسترسی شخصی به رئیس‌جمهور و توان همسویی با برداشتهای او اهمیت بیشتری یافته است. (da Vinha & Dutton, 2022: 19)

از این رو، سازوکار مشاوره در دولت ترامپ ویژگی خاصی پیدا می‌کند. رؤسای‌جمهور امریکا معمولاً میان چند مدل مشاوره‌ای حرکت می‌کنند: مدل رسمی، مدل رقابتی و مدل همکارانه. در دولت ترامپ، مدل رقابتی و غیررسمی وزن بیشتری پیدا کرده است. مشاوران و نهادها برای جلب توجه رئیس‌جمهور، تأیید نگرش او و کنترل دسترسی به او با یکدیگر رقابت می‌کنند. این وضعیت در دوره نخست گاه به آشفتگی سیاستی می‌انجامید، اما در عین حال به ترامپ امکان می‌داد تا از اختلاف میان مشاوران برای حفظ آزادی عمل خود بهره‌گیری کند. کاراتی و لوکاتلی این وضعیت را علت بخشی از کارنامه مختلط سیاست خارجی ترامپ می‌دانند: در برخی پرونده‌ها، سبک رهبری او تغییرات قابل ملاحظه ایجاد

کرده است؛ در برخی دیگر، مقاومت نهادی و رقابت مشاوران، دامنه تغییرات را محدود ساخته است. (Carati & Locatelli, 2023: 95)

مؤلفه سوم، ادراک تهدید است. در منظومه ذهنی ترامپ، تهدید تنها به معنای تهدید نظامی یا تروریستی نیست. مهاجرت، کسری تجاری، وابستگی صنعتی، چالش رقابت با چین، چندجانبه‌گرایی، رسانه‌های منتقد و غیرهمسو، نهادهای نظارتی، جامعه اطلاعاتی و بخش‌هایی از بدنه‌ی اداری نیز می‌توانند در مقام تهدید ظاهر شوند. این گستردگی ادراک تهدید، سیاست‌گذاری را به سمت امنیتی‌سازی سوق می‌دهد. وقتی تجارت به تهدید صنعتی تبدیل می‌شود، تعرفه به ابزار امنیت ملی بدل می‌شود. وقتی مهاجرت تهدید هویتی و مرزی تلقی می‌شود، سیاست داخلی به سیاست امنیتی نزدیک می‌شود. وقتی بوروکراسی حرفه‌ای مانعی برای اجرای اراده سیاسی رئیس‌جمهور تلقی شود، اصلاحات ساختار اداری به بخشی از منطق امنیت حکمرانی تبدیل می‌شود. این برداشت، تمایز سنتی میان سیاست داخلی، سیاست خارجی و اقتصاد را کاهش داده و دولت را به سمت تصمیم‌هایی سوق می‌دهد که چند حوزه را هم‌زمان درگیر می‌کنند.

سازوکار نهادی این منطق، تمرکز قدرت اجرایی است. ترامپ از اختیارات ریاست‌جمهوری برای کوتاه کردن مسیر تصمیم، عبور از مقاومت نهادی و انتقال کانون سیاست‌گذاری به کاخ سفید بهره می‌گیرد. در نظام امریکا، شورای امنیت ملی طبق تعریف رسمی، ابزار اصلی رئیس‌جمهور برای هماهنگی وزارتخانه‌ها و نهادهای اجرایی در طراحی و اجرای سیاست‌های امنیت ملی و میهنی است. با این وجود، در مدل ترامپی، هماهنگی بین‌نهادی زمانی ارزشمند است که سرعت، انسجام سیاسی و کنترل ریاست‌جمهوری را تقویت کند. هنگامی که فرایند بین‌نهادی به تولید تردید، تأخیر یا مقاومت کارشناسی منجر شود، کاخ سفید تمایل بیشتری به تصمیم‌گیری از مسیر حلقه‌های کوچک‌تر، فرمان‌های اجرایی و دستور مستقیم نشان می‌دهد.

فرمان‌های اجرایی در این الگو از جایگاه ویژه‌ای برخوردار هستند. فرمان اجرایی برای ترامپ ابزار نمایش قدرت، تحقق سریع وعده‌های انتخاباتی، تولید شوک‌ها سیاسی و تغییر مسیر دستگاه‌های اداری است. همانطور که پیشتر اشاره شد، در سال ۲۰۲۵ حدود ۲۲۵ فرمان اجرایی توسط رئیس‌جمهور امریکا

صادر شد؛ رقمی که بیانگر شدت و میزان وابستگی دولت به سمت حکمرانی فرمان‌محور است. اهمیت این موضوع در تعداد فرمان‌ها خلاصه نمی‌شود؛ مسئله اصلی آن است که فرامین اجرایی در دولت ترامپ به زبان عملی سیاست‌گذاری تبدیل می‌شود. از طریق این فرامین، رئیس‌جمهور می‌تواند مرزها، تجارت، انرژی، مهاجرت، ساختار اداری، مقررات‌زدایی و حتی جهت‌گیری امنیت ملی را مستقیماً هدف قرار دهد.

حکمرانی فرمان‌محور در دولت دوم با تلاش برای اصلاح ساختار اداری تکمیل شده است. فرمان ژانویه ۲۰۲۵ در خصوص لزوم پاسخ‌گویی مناصب تاثیرگذار در امر سیاست‌گذاری، و فرمان ژوئن ۲۰۲۶ در رابطه با اجرای طبقه‌بندی موقعیت‌های شغلی تاثیرگذار، نشان می‌دهند که دولت ترامپ می‌کوشد بخشی از مناصب حرفه‌ای اثرگذار بر سیاست را در ساختاری قرار دهد که از دید دولت، پاسخ‌گویی بیشتری در قبال اولویت‌های رئیس‌جمهور داشته باشد. (The White House, 2025b & The White House, 2026) کاخ سفید اعلام کرده است که این دستور حدود ۸ هزار موقعیت شغلی موثر بر فرایند سیاست‌گذاری را در بر می‌گیرد و هدف آن افزایش پاسخ‌گویی در مناصبی است که در شکل‌دهی سیاست‌ها نقش دارند. این اقدام از منظر سازوکار تصمیم‌سازی بسیار حایز اهمیت است، چراکه نشان می‌دهد دولت دوم ترامپ فقط به صدور دستور بسنده نمی‌کند؛ او می‌کوشد ساختار اجرای دستورات را نیز همراستا با آن و با منطق وفاداری، پاسخ‌گوسازی و کنترل، هماهنگ نماید.

در این چارچوب، وفاداری به یکی از معیارهای اصلی سیاست‌گذاری تبدیل می‌شود. وفاداری در دولت ترامپ بسیار عمیق‌تر از یکسری روابط شخصی میان رئیس‌جمهور و مشاوران است؛ در واقع ما با نوعی مکانیسم سازمان‌دهنده برای روندهای اجرایی مواجه هستیم. در اینجا مقاماتی که سیاست را از منظر قواعد حرفه‌ای، ملاحظات حقوقی یا توازن نهادی می‌فهمند، در صورتی می‌توانند اثرگذار باقی بمانند که با دستورات رئیس‌جمهور اصطکاک جدی پیدا نکنند، در غیر این صورت اخراج یا ناگزیر به استعفا می‌شوند؛ از نمونه‌های بارز این دسته از افراد می‌توان به اخراج سالی یتس، سرپرست دادستانی کل امریکا در سال ۲۰۱۷ پس از امتناع از دفاع حقوقی از فرمان مهاجرتی ترامپ؛ مارک اسپر، وزیر دفاع امریکا در سال ۲۰۲۰ بواسطه اختلاف نظر با ترامپ در خصوص استفاده از ارتش در اعتراضات داخلی؛ و یا خروج

مایک والتز مشاور امنیت ملی و معاونش الکس وانگ در سال ۲۰۲۵ یا مایکل فالکندر، معاون وزیر خزانه‌داری در همین سال اشاره کرد که همگی پیش از آنکه نشانه‌ای از یکسری جابه‌جایی‌های اداری معمول باشد، دال بر وجود تنش‌های معنادار میان شخص رئیس‌جمهور و بوروکراسی حرفه‌ای و وجود بی‌ثباتی در نظام مشاوره‌ای و امنیتی دولت است. در مقابل اما، چنانچه افرادی بتوانند ترجیحات ترامپ را به زبان اجرایی ترجمه کنند، در مرکز فرایند تصمیم‌گیری‌ها قرار خواهند گرفت. نمونه بارز چنین افرادی، سناتور جمهوری خواه و راست‌گرای کنگره، لیندزی گراهام است که علی‌رغم مواضع سرسختانه برای تداوم و تشدید حملات نظامی علیه ایران، نهایتاً وقتی ترامپ به سمت توقف درگیری‌های نظامی و امضای تفاهم‌نامه با این کشور پیش رفت، مواضع اولیه‌اش را تغییر، و با سیاست‌های او همسویی نشان داد. در واقع این تحول، مرز میان سیاست‌گذاری و مدیریت نیروی انسانی را کم‌رنگ می‌کند. در منطق دولت دوم ترامپ، کادر اجرایی، خود بخشی از سیاست است؛ چراکه هر سیاستی بدون بدنه‌ای همسو، در مرحله اجرا با کندی، تعدیل یا مقاومت مواجه می‌شود.

این منطق، فرایند بین‌نهادی را نیز دگرگون می‌کند. فرایند بین‌نهادی در سیاست خارجی امریکا، در بهترین حالت، باید امکان هماهنگی وزارت خارجه، پنتاگون، جامعه اطلاعاتی، وزارت خزانه‌داری، وزارت بازرگانی، شورای امنیت ملی و سایر دستگاه‌های مرتبط را فراهم آورد. مرکز آموزش شورای روابط خارجی این فرایند را مسیری برای کمک نهادهای مرتبط به رئیس‌جمهور در طراحی و اجرای سیاست خارجی معرفی می‌کند. (CFR Education, 2024) در دولت ترامپ، این سازوکار همچنان وجود دارد، اما وزن واقعی آن تابع رابطه‌اش با اراده رئیس‌جمهور است. هنگامی که دستگاه‌ها داده، گزینه و ابزار در اختیار تصمیمات رئیس‌جمهور قرار دهند، کارکردشان تقویت می‌شود؛ هنگامی که به مانع، تأخیر یا تعدیل‌کننده بدل شوند، با مسیرهای موازی جایگزین می‌شوند. بنابراین از این منظر، سیاست‌گذاری ترامپ را می‌توان ترکیبی از تمرکز و رقابت ارزیابی نمود. تمرکز از آن جهت که تصمیم نهایی بیش از هر چیز در مدار رئیس‌جمهور و حلقه نزدیکان او قرار دارد؛ رقابت از آن جهت که بازیگران مختلف برای ترجمه خواسته‌های رئیس‌جمهور به یکسری سیاست‌های اجرایی، با یکدیگر رقابت می‌کنند. این ترکیب، تصمیم‌سازی را سریع و پرتحرک می‌کند، اما ثبات کارشناسی و پیش‌بینی‌پذیری نهادی را

کاهش می‌دهد. نتیجه‌ی امر، الگویی‌ست که می‌تواند در کوتاه‌مدت فشارهای زیادی را به طرف مقابل وارد نماید، اما در میان‌مدت هزینه‌هایی برای اعتماد متحدان، انسجام بوروکراتیک و اعتبار تعهدات امریکا ایجاد می‌کند. به واقع، سیاست خارجی معامله‌گرایانه ترامپ از همین سازوکار تغذیه می‌کند: تصمیم‌ها اغلب با هدف ایجاد اهرم، بالا بردن هزینه برای طرف مقابل و گشودن مسیر توافق مستقیم اتخاذ می‌شوند.

همچنین در اینجا معامله‌گری را باید به مثابه منطق عملی تصمیم‌سازی مورد توجه قرار داد. ترامپ سیاست را بر مبنای یکسری پرسش‌های ساده اما اثرگذار صورت‌بندی می‌کند: چه کسی هزینه می‌دهد؟ چه کسی سود می‌برد؟ چه کسی از امریکا استفاده کرده است؟ چه امتیازی می‌توان گرفت؟ این منطق در نوع نگاه او به متحدان، رقبای تجاری، سازمان‌های بین‌المللی و حتی توافقات امنیتی، قابل شناسایی است. برای همین است که روابط خارجی امریکا در دوران ترامپ به سمت قراردادگرایی سیاسی متمایل شده است. در چنین فضایی، متحدان سنتی نیز باید تعهدات خود را با مشارکت فعالانه‌تر، پرداخت‌های بیشتر، خرید تجهیزات، همراهی در راهبرد رقابت و مهار چین یا پذیرش شروط تجاری اثبات کنند. این نوع نگرش، عرصه‌ی دیپلماسی را به صحنه‌ای برای سنجش وفاداری، توان پرداخت و آمادگی طرف مقابل برای معامله تبدیل می‌کند.

علاوه بر موارد فوق، حکمرانی مبتنی بر شوک نیز وجه دیگری از همین سازوکار محسوب می‌شود. شوک در اینجا به معنای تصمیم‌گیری‌های ناگهانی، اعلام مواضع غافلگیرکننده، تهدیدهای تعرفه‌ای، تغییر سریع دستورکارها یا خروج از ترتیبات پیشین است. در واقع باید گفت که کارکرد اصلی شوک، برهم زدن انتظارات طرف مقابل و جابه‌جا کردن نقطه شروع مذاکره است. ترامپ با ایجاد وضعیت اضطراری، فضای تصمیم را از حالت عادی خارج کرده و طرف مقابل را در برابر دو گزینه قرار می‌دهد: پذیرش مذاکره بر اساس شروط جدید یا تحمل هزینه‌های فوری و فشارهای مضاعف. این منطق در سیاست تجاری امریکا بسیار مشهود است؛ تعرفه‌ها ابتدا به‌عنوان ابزار فشار اعلام می‌شوند و سپس در قالب مذاکرات دوجانبه، معافیت‌های گزینشی یا توافقات محدود به ابزار چانه‌زنی تبدیل می‌شوند. در حوزه امنیتی نیز تهدید به خروج، کاهش تعهد یا فشار برای پرداخت بیشتر، همین کارکرد را دارد. در

جریان مذاکرات هسته‌ای با جمهوری اسلامی، دونالد ترامپ تلاش کرد تا با ایجاد و حفظ فضای ابهام و ضدونقیض‌گویی، سازمان ذهنی طرف ایرانی را دچار اختلال کرده و ایران را در موقعیت دوگانه‌ی پذیرش درخواست‌ها یا ضربه قرار دهد. در اینجا امریکایی‌ها ضمن حفظ و تشدید فشار ناشی از تحریم‌های حداکثری و تداوم محدودسازی دسترسی ایران به بازارهای جهانی و منابع مالی بلوکه شده، تلاش کردند تا نشان دهند، مطالبات و درخواست‌های آنها مشخص و واقعی هستند؛ ضربه نیز واقعی است؛ اما آنچه که طرف ایرانی در ازای برآورده کردن خواسته‌ها عایدش خواهد شد را در هاله‌ای از ابهام و ضدونقیض‌گویی قرار دادند. در واقع این رویکرد با هدف افزایش سطح اختلافات در داخل و درهم شکستن تاب‌آوری سیاسی و اقتصادی کشور در مواجهه با ایالات متحده تنظیم و اجرایی شده است. (Becker, 2025: 11)

با این حال، شیوه‌های تصمیم‌سازی ترامپ را نباید صرفاً واکنشی و فاقد منطق دانست، چراکه پیش‌بینی‌ناپذیری به منزله‌ی بی‌منطقی نیست. چراکه تصمیم‌سازی‌های ترامپ از نوعی منطق درونی برخوردار است: تاکید بر منفعت‌گرایی، ترجیح قدرت بر قاعده، تقدم وفاداری بر تخصص مستقل، استفاده از اقتصاد به‌عنوان اهرم فشار، و تبدیل عدم قطعیت به یک ابزار راهبردی در مذاکرات. این منطق ممکن است با معیارهای دیپلماسی حرفه‌ای، چندجانبه‌گرایی لیبرال یا سیاست‌گذاری تکنوکراتیک سازگار نباشد، اما در درون منظومه ترامپی، پیوستگی دارد. همین پیوستگی اجازه می‌دهد رفتارهای ظاهراً پراکنده‌ی او در حوزه ناتو، رقابت با چین، مهاجرت، تجارت، بوروکراسی و نهادهای بین‌المللی در قالب یک الگوی واحد تحلیل شوند.

آنچه در بالا اشاره شد، یکی از نقاط کانونی بحث را تشکیل می‌دهد و بواسطه‌ی آن یکی از تمایزات شاخص دوران اول و دوم ریاست‌جمهوری ترامپ برجسته می‌شود. در دوره نخست، سازوکار تصمیم‌سازی هنوز با حضور چهره‌های مهارکننده، بوروکراسی حرفه‌ای و شبکه‌های نهادی ستی درگیر بود. تصمیم‌ها اغلب در فضایی از رقابت درون‌دولتی، تغییرات پی‌درپی مشاوران و تعارض میان امیال رئیس‌جمهور و محدودیت‌های نهادی شکل می‌گرفتند. در دوره دوم، ترامپیسم با آمادگی بیشتر وارد دولت شد. محیط محافظه‌کار حامی وی، تجربه‌ی دوره نخست را به برنامه، نیرو، سند اجرایی

و دستورکار اداری تبدیل کرد. فرمان‌محوری، کنترل مناصب موثر در امر سیاست‌گذاری، بازتعریف ساختار اداری و تلاش برای همسوسازی بوروکراسی با اراده رئیس‌جمهور نشان می‌دهد که دولت دوم در پی کاهش فاصله میان تصمیم سیاسی و اجرای اداری است. بنابراین در پایان این مبحث، منطق و سازوکارهای تصمیم‌سازی رئیس‌جمهور امریکا را می‌توان در پنج گزاره‌ی محوری استنتاج نمود:

- نخست، تصمیم از ادراک شخصی رئیس‌جمهور آغاز می‌شود و این ادراک، سیاست را در قالب تهدید، معامله و پیروزی صورت‌بندی می‌کند.
- دوم، تمرکز قدرت اجرایی، مسیر تصمیم را کوتاه کرده و نقش نهادهای کارشناسی را به میزان سازگاری آنها با دستورات رئیس‌جمهور وابسته کرده است.
- سوم، وفاداری سیاسی به معیار کلیدی انتخاب مشاوران، مدیران و مجریان تبدیل شده است.
- چهارم، فرمان اجرایی و شوک سیاسی ابزارهای اصلی سرعت‌بخشی، دستورکارسازی و غلبه بر مقاومت نهادی هستند.
- پنجم، تفاوت دوره دوم با دوره اول در نهادی‌تر شدن همین منطق است؛ ترامپیسم از تجربه شخص‌محور و پراصطکاک دوره اول به پروژه‌ای نظام‌مند برای کنترل دولت اجرایی و اصلاح فرایند سیاست‌گذاری حرکت کرده است. نتیجه چنین سازوکاری، شکل‌گیری سیاست خارجی معامله‌گرایانه، ژئواکونومی تهاجمی، دیپلماسی شخصی و عدم قطعیت راهبردی در رفتار دولت امریکا است.

شبکه سیاست‌گذاری ترامپیسم و اصلاح ساختار اداری

شبکه سیاست‌گذاری ترامپیسم را باید حلقه واسط میان ایده‌های سیاسی، کادر اجرایی و تصمیم‌سازی دولتی دانست. اگر دوره نخست ریاست‌جمهوری ترامپ تا حد زیادی با شتاب، آزمون و خطا، رقابت مشاوران و اصطکاک با بوروکراسی حرفه‌ای همراه بود، دوره دوم بر اساس تجربه‌اندوزی همان نیروها و تبدیل شعارهای سیاسی به برنامه‌های اجرایی منسجم‌تر شکل گرفته است. در این سطح، جریان ترامپیسم دیگر به اراده فردی رئیس‌جمهور محدود نمی‌شود؛ بلکه به شبکه‌ای از اتاق‌های فکری، مؤسسات پژوهشی، گروه‌های حقوقی، مدیران دولتی، فعالان رسانه‌ای، سرمایه‌گذاران محافظه‌کار و نیروهای اداری وفادار متصل شده است. کارکرد اصلی این شبکه، ترجمه و عینیت‌بخشیدن گفتمان «اول امریکا» در چارچوب دستورکار حکمرانی است. از این منظر، شبکه‌ی سیاست‌گذاری ترامپیسم را می‌توان زیرساخت نهادی گذار از عوام‌گرایی انتخاباتی به یک الگوی حکمرانی سازمند دانست.

(D. Blackwill, 2026: 54-61)

در ادبیات سیاست‌گذاری عمومی، اتاق‌های فکر، تنها تولیدکننده متن و گزارش به شمار نمی‌آیند؛ آنها در فضای میان دانشگاه‌ها، دولت، رسانه‌ها، سرمایه و احزاب سیاسی عمل می‌کنند و توان خود را از همین موقعیت میانجی به دست می‌آورند. مدوتز در تحلیل خود از اتاق‌های فکر امریکایی توضیح می‌دهد که این نهادها به دلیل ترکیب عناصر دانشگاهی، سیاسی، رسانه‌ای و بوروکراتیک، قادر هستند ایده‌ها را به زبان سیاست عمومی ترجمه کرده و بر ادراک تصمیم‌گیران و افکار عمومی اثرگذار باشند. (Medvetz, 2012) هکلو نیز با اشاره به مفهوم «شبکه‌های مسئله‌محور»، نشان می‌دهد که سیاست‌گذاری جدید در امریکا اغلب در محیط‌هایی شکل می‌گیرد که مرز میان مقام‌های رسمی، کارشناسان، فعالان سیاسی و گروه‌های ذی‌نفع در آن تا حدود زیادی کمرنگ شده است. (Heclo, 1978: 87) بر همین اساس، فهم دولت ترامپ بدون تحلیل شبکه‌هایی که پیرامون او ایده، نیرو و ابزار اجرایی تولید می‌کنند، تصویر دقیقی از منطق تصمیم‌سازی آن به دست نمی‌دهد.

بنیاد هریتیج یکی از این نهادهاست که در این شبکه داری جایگاه محوری است. اهمیت این بنیاد علاوه بر سابقه طولانی آن در محافظه‌کاری امریکایی، در توانایی آن برای تبدیل ترجیحات ایدئولوژیک به

اسناد اجرایی، پیشنهادهای قانونی و برنامه‌های اداری نهفته است. به عنوان نمونه، پروژه ۲۰۲۵ که پیشتر نیز در این گزارش بدان اشاره شد، دقیقاً چنین نقشی ایفا می‌کند. این پروژه محصول همکاری بیش از صد سازمان به منظور آماده‌سازی دولت محافظه‌کار آمریکا از مسیر سیاست، آموزش و نیروی انسانی، طراحی و ارائه شده است. اهمیت این سند در آن است که ایده‌های کلی محافظه‌کاری ترامپی را به دستورالعمل‌های بخشی برای وزارتخانه‌ها، نهادهای مستقل، تنظیم‌گری، امنیت ملی، اقتصاد، آموزش، انرژی و دولت فدرال تبدیل می‌کند. بنابراین پروژه ۲۰۲۵ را می‌توان به عنوان نقشه‌ای برای تسخیر ظرفیت‌های اجرایی دولت مورد ارزیابی قرار داد.

کانون نظری پروژه ۲۰۲۵، بازنگری در نسبت میان رئیس‌جمهور و بدنه‌ی اداری دولت است. از این منظر، بوروکراسی حرفه‌ای آمریکا به تدریج از ابزار اجرای اراده ریاست‌جمهوری به نهادی مستقل و گاه مانع‌ساز تبدیل شده است. از منظر نیروهای نزدیک به ترامپ، مشکل دولت فدرال فقط وسعت سازمانی یا هزینه مالی آن نیست؛ مسئله اصلی، فاصله گرفتن بخش‌هایی از دستگاه اداری از اولویت‌های رئیس‌جمهور آمریکا است. به همین دلیل، اصلاح ساختار اداری در فضای کنونی به معنای بازگرداندن کنترل سیاسی بر مناصب اثرگذار بر سیاست‌گذاری است. در این چارچوب، گزاره مشهور «نیرو همان سیاست است»^۱، معنایی کاملاً عملی پیدا می‌کند: هر سیاستی زمانی اجرا می‌شود که مجریان آن با اراده سیاسی دولت همسو باشند. به همین سبب، کادرسازی، شناسایی مدیران وفادار، آموزش نیروها و بازنگری مناصب حرفه‌ای، به بخشی از خود فرایند سیاست‌گذاری تبدیل شده است.

مؤسسه «سیاست اول آمریکا»، حلقه مکمل همین شبکه است. این مؤسسه با طرح دستورکار «اول آمریکا» کوشیده است اولویت‌های دولت ترامپ را در قالب‌های سیاستی منظم صورت‌بندی کند. دستورکارهای منتشرشده توسط این مؤسسه بر موضوعاتی از قبیل: اقتصاد، امنیت، سلامت، آموزش، آزادی، خودگردانی، انرژی، مرز، سیاست خارجی و جایگاه خانواده آمریکایی تمرکز دارد. (America First Policy Institute, 2025) اهمیت این مؤسسه در آن است که شبکه‌ای از مدیران پیشین دولت ترامپ، چهره‌های محافظه‌کار، کارشناسان و فعالان سیاسی را در قالب یک مرکز

تولید دستورکار، سازمان‌دهی می‌کند. این مرکز برای ترامپسیسم همان نقشی را ایفا می‌کند که اتاق فکر اجرایی برای یک دولت ایفا می‌کند: نگهداری حافظه دولت قبلی، تعیین اولویت‌ها و آماده‌سازی سیاست‌های آینده و تربیت نیروهای قابل استفاده در دستگاه‌های اجرایی.

از این منظر، یکی از تفاوت‌های بارز دوره دوم با دوره اول به میزان آمادگی نهادی شبکه‌ی ترامپسیسم بازمی‌گردد. در دوره نخست، بسیاری از تصمیم‌ها در فضای غافلگیری سیاسی، کمبود تجربه حکمرانی، رقابت میان محافظه‌کاران سنتی، ملی‌گرایان پوپولیست و چهره‌های امنیتی شکل می‌گرفت. در دوره دوم، شبکه‌های نزدیک به ترامپ با تجربه‌ی دوره قبل وارد میدان شدند. آنها اکنون می‌دانند که کنترل دولت تنها با پیروزی انتخاباتی حاصل نمی‌شود؛ دولت فدرال از هزاران مقام، آیین‌نامه، نهاد مستقل، رویه اداری و سازوکار حقوقی تشکیل شده است. از این‌رو، پروژه اصلی آنها، کاهش فاصله میان دستورات سیاسی و اجرای اداری است. دستورکارهای منتشرشده توسط بنیاد هریتیج و مؤسسه سیاست اول امریکا، دقیقاً در همین راستا قرار دارد: هر دو می‌کوشند ایده‌های محافظه‌کارانه را در قالب‌هایی عملیاتی و قابل اجرا برای دولت فدرال آماده نمایند.

این روند در فرمان‌های اجرایی دوره دوم بازتاب و برجستگی بیشتری پیدا کرده است. فرمان ژانویه ۲۰۲۵ درخصوص لزوم پاسخ‌گویی مناصب اثرگذار بر فرایندهای سیاسی، تصریح می‌کند که کارکنانی که در شکل‌دهی و اجرای سیاست‌های تاثیرگذار بر زندگی مردم امریکا نقش دارند، باید نسبت به شخص رئیس‌جمهور پاسخ‌گو باشند؛ چراکه قدرت آنها نشأت گرفته از رئیس‌جمهور است؛ شخصی که منتخب مردم در قوه مجریه محسوب می‌شود. (The White House, 2025) معنای سیاسی این روند آن است که دولت ترامپ در دوره دوم، کنترل نیروی انسانی را به ابزار کنترل سیاست‌گذاری بدل کرده است. این اصلاحات و تغییر و تبدیل‌های ساختار اداری، از دیدگاه حامیان ترامپ، راهی برای بازگرداندن پاسخ‌گویی به دولت فدرال است؛ زیرا معتقدند آندسته از افرادی که سیاست عمومی کشور را شکل می‌دهند باید با دستورکار رئیس‌جمهور همسو باشند. از دید منتقدان، همین روند می‌تواند مرز میان بوروکراسی حرفه‌ای و انتصاب سیاسی را کاهش داده و اصل شایستگی در خدمات عمومی را تحت الشعاع قرار دهد. این منازعه خود به بخشی از منطق تصمیم‌سازی ترامپسیسم تبدیل شده است.

ترامپ و شبکه‌های نزدیک به او، ساختار اداری کشور را عرصه‌ی قدرتی می‌دانند که یا اراده سیاسی رئیس‌جمهور را به اجرا می‌گذارد یا با کند کردن، تفسیر مجدد و تعدیل تصمیم‌ها، مسیر سیاست را تغییر می‌دهد. از این رو به نظر می‌رسد که کنترل بوروکراسی در دولت دوم، جایگاهی هم‌تراز با سیاست خارجی، تجارت و امنیت ملی پیدا کرده است.

در سطح اقتصاد سیاسی، شبکه سیاست‌گذاری ترامپیسم با بخش‌هایی از سرمایه‌داری ملی‌گرا در ارتباط تنگاتنگی قرار می‌گیرد. این ارتباط شامل نیروهایی می‌شود که بطور مستقیم از مقررات‌زدایی، کاهش مالیات، توسعه انرژی، سخت‌گیری در برابر چین، حمایت از تولید داخلی، محدودسازی مهاجرت و بازتعریف تجارت آزاد سود می‌برند یا آن را با منافع راهبردی امریکا سازگار می‌دانند. به همین دلیل، ترامپیسم از یک سو با رویکرد عوام‌گرایانه و ضدنخبگانی سخن می‌گوید و از سوی دیگر، از پشتیبانی بخشی از نخبگان اقتصادی، حقوقی و رسانه‌ای برخوردار است. این ترکیب ظاهراً متناقض، در واقع یکی از مشخصه‌های اصلی جریان ترامپیسم است: بسیج توده‌ای علیه نخبگان لیبرال همراه با اتکا به شبکه‌های سازمان‌یافته محافظه‌کار برای تصرف و جهت‌دهی دولت. اتاق‌های فکر در این میان نقش مترجم و عناصر حایل را ایفا می‌کنند؛ آنها زبان نارضایتی سیاسی را به زبان بودجه، مقررات، انتصاب، فرامین اجرایی و برنامه‌های اجرایی ادارات و نهادهای مختلف تبدیل می‌کنند. پیامد چنین وضعیتی برای منطق سیاست‌گذاری دولت ترامپ بسیار حایز اهمیت است. (Meng, 2025: 31-36) در این مدل از پایین به بالا و بر اساس اجماع کارشناسی شکل نمی‌گیرد؛ از بالا به پایین و از طریق پیوند میان فرامین رئیس‌جمهور، شبکه‌های سیاستی و ابزارهای اداری عمل می‌کند. این امر سرعت اجرای سیاست‌ها را افزایش می‌دهد و انسجام ایدئولوژیک بیشتری به دولت می‌بخشد، اما هم‌زمان ظرفیت تنش با بوروکراسی حرفه‌ای، دادگاه‌ها، کنگره، ایالت‌ها و جامعه مدنی را نیز افزایش می‌دهد. بنابراین بحث اصلاح ساختار اداری در امریکای ترامپ بسیار فراتر از یکسری اصلاحات سازمانی، به عنوان بخشی از راهبرد کلان ترامپیسم برای تبدیل قدرت انتخاباتی به قدرت حکمرانی باید مورد توجه قرار گیرد. در این راهبرد، وفاداری‌های سیاسی، کارآمدی اجرایی و مهار مقاومت نهادی در یک زنجیره واحد قرار می‌گیرند. بنابراین با عنایت به آنچه که در این بخش بدان پرداخته شد باید گفت که شبکه

سیاست‌گذاری جریان موسوم به ترامپیسم سه کارکرد اصلی دارد:

- تولید و بسط این روایت و ایده که بدنه‌ی اداری موجود، نظم لیبرال فعلی، مدل جهانی شدن و بوروکراسی حرفه‌ای، از موانع جدی در مسیر بازگشت قدرت امریکا محسوب می‌شوند.
- تولید برنامه و ابزار؛ یعنی تبدیل این روایت به سند، فرمان اجرایی، طرح تنظیم‌گری، برنامه نیروی انسانی و دستورکارهای بخشی.
- تولید کادر و ایجاد وفاداری؛ یعنی آماده‌سازی نیروهایی که بتوانند تصمیمات رئیس‌جمهور را بدون اصطکاک گسترده در دستگاه‌های اداری اجرایی کنند.

از این‌رو، دوره دوم ترامپ را نسبت به دوره اول می‌توان به عنوان دوره نهادینه شدن گفتمان ترامپیسم در امریکا مورد ارزیابی قرار داد. در این مرحله، سیاست‌گذاری از انحصار اراده شخص رئیس‌جمهور فراتر رفته و در کنار آن، شبکه‌ای سازمان‌یافته می‌کوشد اراده وی را به سازوکار حکمرانی بدل کند. این تحول، فهم ما از جریان ترامپیسم را از سطح رهبری فردی به سطح الگوی نظام‌مند تصمیم‌سازی ارتقا می‌دهد.

مساله‌ی ژئواکونومیک از دیدگاه ترامپ و بازتعریف اقتصاد سیاسی امریکا

مفهوم ژئواکونومی به معنای کاربرست ابزارهای اقتصادی در راستای تحقق اهداف قدرت و امنیت است. قدرت اقتصادی از دیرباز مبنایی برای قدرت دیپلماتیک و نظامی امریکا بوده، اما شوک‌هایی مانند همه‌گیری کرونا، جنگ اوکراین و سیاست‌های صنعتی چین، اقتصاد را به خط مقدم سیاست امنیت ملی هدایت کرده‌اند. ادوارد لوتواک این مفهوم را در آغاز دهه ۱۹۹۰ به عنوان جابه‌جایی منطق رقابت از میدان نظامی به میدان تجارت، سرمایه، فناوری و صنعت تعریف کرده است؛ از نظر او، پس از جنگ سرد، دولت‌ها بیش از گذشته با منطق منازعه، در محیط‌های تجاری با یکدیگر رقابت می‌کنند. (Luttwak, 1990: 17) رابرت بلک‌ویل و جنیفر هریس نیز ژئواکونومی را کاربرست ابزارهای اقتصادی برای پیشبرد اهداف ژئوپلیتیکی تعریف می‌کنند و نشان می‌دهند که تجارت، سرمایه‌گذاری، کمک‌های مالی، تحریم، کنترل بازار و سیاست انرژی در رقابت قدرت‌ها همان نقشی را ایفا می‌کند که ابزارهای نظامی و دیپلماتیک در سنت واقع‌گرایانه ایفا می‌کردند. (Blackwill & Harris, 2016) بر این اساس، ژئواکونومی بستری است که در آن اقتصاد به میدان اعمال قدرت و تولید امنیت تبدیل می‌شود.

برای ترامپ اگرچه به نظر می‌رسد ژئواکونومی کمتر به صورت یک مفهوم نظری منسجم قابل توجه باشد، اما به صورت عملی در کانون تصمیم‌سازی‌های او قرار دارد. ترامپ از اصطلاحات دانشگاهی ژئواکونومی کمتر استفاده می‌کند، اما سیاست‌گذاری او تجارت، تعرفه، تراز تجاری، زنجیره تأمین، انرژی، فناوری، سرمایه‌گذاری خارجی، مواد معدنی حیاتی و بازار مصرف امریکا را به ابزارهای مستقیم قدرت ملی تبدیل می‌کند. در این خصوص برخی پژوهش‌ها، سیاست تجاری و فشار اقتصادی ترامپ را صرفاً برآمده از ناسیونالیسم اقتصادی ارزیابی نمی‌کنند، بلکه آن را بخشی از الگوی وسیع‌تر شخصی‌سازی قدرت و امتیازگیری از دولت‌ها و شرکت‌ها می‌دانند. این تحقیقات، سیاست تعرفه‌ای دولت ترامپ را ورای بحث رقابت امریکا با چین یا حمایت از قدرت ملی این کشور توضیح می‌دهند و معتقدند که تعرفه‌ها به ابزار اصلی ایجاد وابستگی، امتیازگیری و استخراج منابع از شرکت‌ها و دولت‌ها تبدیل می‌شوند. از منظر آنها، منطق «هنر معامله»، ایجاد اهرم‌های فشار است؛ یعنی طرف‌های مقابل باید برای پرهیز از تعرفه‌های بالاتر، مدام امتیاز بدهند. (Goddard & Newman, 2025: 18–19)

این رو، می‌توان گفت که در دیدگاه ترامپ، اقتصاد همان جایی است که افول یا احیای قدرت امریکا رقم می‌خورد. به همین دلیل، دولت او تجارت آزاد را بر اساس معیارهای سنتی بهره‌وری، مزیت نسبی و افزایش رفاه مصرف‌کننده نمی‌سنجد؛ معیار اصلی او این است که یک رابطه اقتصادی چه اثری بر اشتغال صنعتی، توان تولیدی، وابستگی راهبردی، نفوذ چین، قدرت چانه‌زنی امریکا و کنترل دولت بر اهرم‌های حیاتی اقتصاد دارد؟ در واقع، تمایز اصلی ترامپ با سنت غالب اقتصاد سیاسی امریکا پس از جنگ جهانی دوم در همین نکته نهفته است. راهبرد مسلط امریکا طی چند دهه، به‌ویژه پس از جنگ سرد، بر گسترش بازارها، نهادینه‌سازی تجارت آزاد، ادغام اقتصادهای رقیب در نظم جهانی و تقویت زنجیره‌های تأمین فراملی استوار بود. این منطق، در ادبیات راهبرد کلان امریکا با مفهوم جهان‌گرایی درهای با توضیح داده می‌شود. ون اپلدورن و همکارانش توضیح می‌دهند که ترامپ چگونه این راهبرد را از درون بازسازی کرد و با انتقال مرکز ثقل سیاست امریکا از گشودگی بازارها به ملی‌گرایی اقتصادی، بنیان‌های نظم اقتصادی لیبرال تحت رهبری امریکا را به چالش کشید. (van Apeldoorn, Veselinovič, & de Graaff, 2023: 31)

و قواعد نسخه لیبرال قدرت جهانی امریکا را یکبار دیگر بازتعریف نماید. بنابراین آنچه ترامپ با زبان سیاسی و معامله‌گراییانه بیان می‌کند، در سطح سیاست‌گذاری امریکا به یک چارچوب راهبردی تبدیل شده است: زنجیره تأمین، فناوری، انرژی، مواد معدنی و سرمایه‌گذاری دیگر حوزه‌های فنی اقتصاد نیستند، بلکه مؤلفه‌های قدرت ملی‌اند. (Hillman, 2025: 2)

در نگاه ترامپ، اقتصاد سیاسی جهانی طی چند دهه‌ی گذشته به‌گونه‌ای عمل کرده که بخشی از مزیت‌های تولیدی و فناوریانه امریکا را به رقبای، به‌ویژه چین، منتقل ساخته است. دریافت او از این فرایند به مثابه پیامد طبیعی بازار نیست، از دیدگاه او، این رویداد نتیجه‌ی ساده‌انگاری نخبگان امریکایی، توافق‌های تجاری نامتوازن، برون‌سپاری تولید و پذیرش قواعدی است که دست رقبای امریکا را باز گذاشته‌اند. سند راهبرد امنیت ملی ۲۰۲۵ همین برداشت را با صراحت بیشتری بیان می‌کند. فرضیه قدیمی امریکا درباره اینکه ادغام چین در بازار جهانی این کشور را به بازیگری سازگار با نظم مبتنی بر قواعد تبدیل می‌کند، در نگاه دولت ترامپ شکست خورده است. سند یادشده تأکید می‌کند که چین

از گشودگی بازارها، سرمایه‌گذاری خارجی و برون‌سپاری تولید برای افزایش قدرت خود بهره برده و منطقه حداثه‌ها را میان اقیانوس هند - اقیانوس آرام را به یکی از کانون‌های اصلی اقتصاد و ژئوپلیتیک قرن بیست و یکم تبدیل کرده است. (The White House, 2025b: 22-24) بنابراین می‌توان یکی از مفاهیم کلیدی در اقتصاد سیاسی ترامپ را همین بحث «امنیت اقتصادی» دانست. امنیت اقتصادی در اینجا به توان دولت برای کنترل وابستگی‌های حیاتی، حفظ ظرفیت تولیدی، حفاظت از فناوری‌های حساس، تأمین مواد اولیه راهبردی و جلوگیری از تبدیل بازار آمریکا به منبع قدرت رقبا اشاره دارد. در اینجا پیوند مستقیم میان امنیت اقتصادی با رقابت فناوری‌های بنیادین برجسته می‌شود. در یادداشت سیاست تجاری اول آمریکا که در سال ۲۰۲۵ منتشر شد، دولت ترامپ تجارت را صریحاً با امنیت ملی، زنجیره‌های تأمین پایدار، مزیت صنعتی و فناوری، دفاع از تولیدکنندگان و کارگران آمریکایی پیوند می‌دهد. این سند از وزارتخانه‌ها می‌خواهد کسری تجاری، رویه‌های ناعادلانه، دست‌کاری ارزی، کنترل صادرات، سرمایه‌گذاری در فناوری‌های حساس و تهدیدهای ناشی از رقبا را در قالب یک بررسی یکپارچه ارزیابی کنند. (The White House, 2025a) پس تجارت در دولت ترامپ به یک پرونده امنیت ملی تبدیل شده است و لزوماً یک موضوع مربوط به مباحث اقتصادی تلقی نمی‌شود. در واقع، دولت ترامپ امنیت اقتصادی را به یکی از پایه‌های سیاست‌گذاری تبدیل کرده، اما ابزارهای او گاهی از الگوی مداخله هدفمند فراتر می‌روند و به حکمرانی مبتنی بر فشار، عدم قطعیت و چانه‌زنی بدل می‌شوند. او از منطق امنیت اقتصادی بهره می‌گیرد، اما آن را با سبک تصمیم‌سازی خاص خود و ابزارهای فشار اقتصادی ترکیب می‌کند. بخشی از اهداف اصلی امنیت اقتصادی آمریکا، حفظ رهبری در سه حوزه هوش مصنوعی، فناوری کوانتومی و زیست‌فناوری است: دلیل انتخاب این سه حوزه، ظرفیت دوگانه آنهاست: این فناوری‌ها هم ارزش اقتصادی گسترده تولید می‌کنند و هم کاربردهای نظامی، اطلاعاتی، سایبری و امنیتی دارند. از منظر آمریکایی‌ها، عقب‌ماندن این کشور در این حوزه‌ها، به‌ویژه در برابر چین، به دیگران امکان می‌دهد مزیت‌های تجاری، نظامی و قاعده‌گذاری احراز کرده و نظام بین‌الملل را مطابق منافع خود شکل دهند. (Hillman, 2025: 4) طبق این استدلال می‌توان گفت که رقابت آمریکا و چین در نگاه جدید واشنگتن، الزاماً ماهیتی تعرفه‌ای یا تجاری ندارد؛ بلکه رقابت بر

سر تعیین قواعد آینده نظم جهانی است.

یکی از شاخصه‌های اختصاصی ترامپ در این حوزه، احیای تعرفه به‌عنوان ابزار اصلی قدرت است. در سنت اقتصاد لیبرال، تعرفه معمولاً ابزاری ناکارآمد، تورم‌زا و آسیب‌زننده به رفاه مصرف‌کننده تلقی می‌شود. بسیاری از مطالعات تجربی درباره جنگ تجاری دوره نخست ترامپ نیز نشان داده‌اند که بخش قابل توجهی از بار تعرفه‌ها به مصرف‌کنندگان و بنگاه‌های آمریکایی منتقل شد و یکسری آثار رفاهی منفی ایجاد کرد. (Amiti, Redding, & Weinstein, 2019: 187–210; Fajgelbaum et al., 2021) اما از منظر ترامپ، تعرفه‌گذاری نوعی اهرم حاکمیتی راهبردی محسوب می‌شود. ترامپ از تعرفه برای کسب درآمد، فشار بر رقبای بازگرداندن تولید، وادار کردن شرکت‌ها به تجدیدنظر در زنجیره تأمین، تنبیه رفتارهای نامطلوب و گشودن مسیرهای تازه برای مذاکره استفاده می‌کند. به همین دلیل، معیار ارزیابی تعرفه نزد او با معیار رایج اقتصاددانان تفاوت دارد. او تعرفه را فقط با معیار قیمت مصرف‌کننده نمی‌سنجد؛ آنرا با قدرت چانه‌زنی آمریکا، توان فشار بر طرف مقابل و امکان اصلاح رفتار بنگاه‌ها ارزیابی می‌کند. این رویکرد در دوره دوم برجسته‌تر شده است. دستورکارهای جدید، امکان استفاده از تعرفه‌های تکمیلی جهانی، بازنگری توافقنامه تجاری آمریکای شمالی میان آمریکا - مکزیک - کانادا (نفتا)، بررسی توافق‌های تجاری موجود و مقابله با دور زدن تعرفه‌ها از مسیر کشورهای ثالث را مورد توجه قرار می‌دهند. (The White House, 2025a) معنای راهبردی این رویکرد آن است که وضع تعرفه از ابزار موردی به جزء ثابت سیاست خارجی اقتصادی تبدیل شده است. ترامپ از تعرفه برای تغییر قواعد بازی استفاده می‌کند: متحدان باید سهم بیشتری از هزینه‌های امنیتی و اقتصادی بپذیرند؛ رقبای باید هزینه دسترسی به بازار آمریکا را متقبل شوند؛ شرکت‌ها باید زنجیره‌های تأمین خود را با اولویت‌های سیاسی واشینگتن هماهنگ کنند؛ و نهادهای تجاری بین‌المللی باید جای خود را به مذاکره مستقیم و فشارهای دوجانبه بدهند.

شاخص دوم ژئواکونومی ترامپ، تمرکز بر صنعتی‌سازی و احیای زیرساخت‌های تولیدی آمریکا است. در نگاه او، قدرت ملی بدون صنعت داخلی، نیروی کار تولیدی، انرژی ارزان، زیرساخت حمل‌ونقل، فولاد، آلومینیوم، نیمه‌رساناها و مواد معدنی حیاتی پایدار نمی‌ماند. این برداشت، فاصله معناداری با

نسخه متعارف جهانی‌شدن شرکتی دارد که در آن مکان تولید تابع کاهش هزینه و بهینه‌سازی سود بنگاه‌های چندملیتی بود. ترامپ این قاعده را از منظر ملی نفی می‌کند: اگر سود شرکت‌های آمریکایی از مسیر تولید در چین یا مکزیک افزایش یابد، اما ظرفیت صنعتی و امنیت اقتصادی آمریکا کاهش پیدا کند، از نظر ترامپ این رابطه به زیان منافع ملی آمریکا تلقی می‌شود. در اینجا، دولت به جای آنکه فقط ناظر بازار باشد، وظیفه می‌یابد مکان تولید، مسیر سرمایه، منشأ واردات و مالکیت دارایی‌های حساس را به موضوع سیاست عمومی تبدیل کند.

سومین شاخص، امنیت زنجیره تأمین است. چالش‌هایی نظیر همه‌گیری کرونا، تنش‌های آمریکا و چین، جنگ اوکراین و رقابت بر سر نیمه‌رساناها و مواد معدنی حیاتی نشان دادند که زنجیره‌های جهانی بهینه از نظر هزینه، در برابر شوک‌های ژئوپلیتیکی بیش از آنچه که پیشتر تصور می‌شد، آسیب‌پذیرند. امروزه آمریکا در زمینه تأمین عناصر کمیاب به چین وابستگی بالایی دارد: ۷۰ درصد عناصر کمیاب از چین تأمین می‌شود. در حوزه مراکز داده و تراشه نیز ۳۰ درصد مدارهای چاپی و ۶۰ درصد مواد شیمیایی به چین وابسته‌اند. در حوزه زیست‌فناوری، ۸۰ درصد مواد اولیه مهم دارویی با چین مرتبط است و ۸۰ درصد شرکت‌های زیست‌فناوری آمریکا دست‌کم یک قرارداد با طرف چینی دارند. (Hillman, 2025: x)

امروزه چین بسیار توانمندتر از کانون تولید کم‌هزینه در زمینه زیست‌فناوری‌ها، به یک بازیگر نوآور جدی در حوزه دارو و زیست‌فناوری نیز بدل شده است. سهم این کشور از ثبت اختراع‌های زیست‌فناوری از ۱ درصد در سال ۲۰۰۰ به ۲۸ درصد در سال ۲۰۱۹ افزایش یافته و از سهم آمریکا در همان سال پیشی گرفته است. همچنین یک‌سوم قراردادهای جهانی صدور مجوزهای دارویی در سال ۲۰۲۴ به چین مربوط بوده است. (Ibid: 29–30) در همین راستا، نیازمندی آمریکا به مواد معدنی از هوش مصنوعی، کوانتوم و تا حدی زیست‌فناوری فراتر رفته و دولت ترامپ در آغاز دوره دوم خود کمبود مواد معدنی حیاتی را تهدیدی مستقیم برای امنیت اقتصادی و ملی معرفی کرده است. (Ibid: 35)

در واقع او این آسیب‌پذیری‌ها را به زبان حاکمیت ملی ترجمه می‌کند. فرمان مارس ۲۰۲۵ درباره افزایش تولید مواد معدنی آمریکا، وابستگی به قدرت‌های خارجی متخاصم در زمینه تولید مواد معدنی را تهدیدی حاد برای امنیت ملی و اقتصادی معرفی می‌کند و بر تسریع پروژه‌های داخلی استخراج،

فرآوری و پالایش تأکید دارد. (The White House, 2025c) در همین راستا، فرامین مرتبط با مواد معدنی فرآوری‌شده تصریح می‌کنند که صنایع دفاعی، انرژی، مخابرات، حمل‌ونقل، نیمه‌رساناها و فناوری‌های پیشرفته، به مواد معدنی حیاتی وابسته‌اند و تمرکز عرضه در دست شمار محدودی از تأمین‌کنندگان خارجی می‌تواند خطرات امنیتی در پی داشته باشد. (Federal Register, 2025)

در اینجا، ژئواکونومی مدنظر ترامپ به مفهوم «وابستگی متقابل تسلیح‌شده»^۱ نزدیک می‌شود. هنری فرل و آبراهام نیومن معتقدند که شبکه‌های جهانی مالی، دیجیتالی و تولیدی می‌توانند به دولت‌هایی که در نقاط کانونی این شبکه‌ها قرار دارند، قدرت اجبار، نظارت و محروم‌سازی بدهند. (Farrell & Newman, 2019: 42) ترامپ این واقعیت را به‌گونه‌ای خاص درک می‌کند: وابستگی اگر در اختیار آمریکا باشد، اهرم قدرت است؛ اگر در اختیار رقیب باشد، تهدید امنیتی است. به همین دلیل، دولت او می‌کوشد وابستگی آمریکا به چین را کاهش دهد و هم‌زمان وابستگی دیگران به بازار، سرمایه، فناوری و نظام مالی آمریکا را حفظ یا تقویت نماید. این منطق، هسته ژئواکونومی تهاجمی دونالد ترامپ را تشکیل می‌دهد.

شاخص چهارم، کنترل فناوری و سرمایه‌گذاری است. دولت ترامپ فناوری را به مثابه زیرساخت قدرت آینده ارزیابی می‌کند. هوش مصنوعی، نیمه‌رساناها، رایانش پیشرفته، کلان داده‌ها، زیرساخت‌های ارتباطی، فناوری‌های دارای کاربرد دوگانه و سرمایه‌گذاری در شرکت‌های حساس، از دیدگاه او مستقیماً با موازنه قدرت میان آمریکا و چین در ارتباط قرار دارند. (The White House, 2025d) این گزاره، خلاصه‌ی فهم ژئواکونومیک ترامپ است: سرمایه‌نگامی مطلوب است که قدرت آمریکا را افزایش دهد؛ هنگامی که به انتقال مزیت راهبردی به رقیب بینجامد، باید مهار شود. در واقع، دولت ترامپ فناوری را در سطحی جامع‌تر از بحث «نوآوری» می‌فهمد. در منطق ترامپی، برتری فناوری زمانی معنا دارد که به تولید صنعتی، اشتغال، بازار جهانی، استانداردگذاری و قدرت چانه‌زنی آمریکا منتهی شود. بنابراین رئیس‌جمهور آمریکا تأکید بر ضرورت صنعتی‌سازی و امنیت زنجیره تأمین را به عنوان مکمل رقابت در حوزه فناوری ارزیابی می‌کند.

شاخص پنجم، بازتعریف رابطه سنتی ایالات متحده با متحدان است. در الگوی لیبرال پساجنگ، متحدان بخشی از معماری ثبات و رهبری امریکا به شمار می‌رفتند. ترامپ آنها را نیز در چارچوب محاسبات ژئواکونومیک می‌سنجد. متحد مطلوب از منظر او متحدی است که هزینه امنیتی بیشتری بپردازد، بازار خود را به روی کالاهای امریکایی بگشاید، در برابر چین با واشینگتن همراه شود، در انرژی و فناوری به امریکا وابسته‌تر باشد و نقش مکمل در زنجیره‌های تأمین امن ایفا کند. سند راهبرد امنیت ملی ۲۰۲۵ نیز در ارتباط با چین، بر استفاده از قدرت اقتصادی مشترک امریکا و متحدان برای مقابله با رویه‌های اقتصادی آن کشور و جلوگیری از تبعیت اقتصاد کشورهای متحد در برابر قدرت رقیب تأکید می‌کند. (The White House, 2025b) بنابراین، چندجانبه‌گرایی در دولت ترامپ زمانی ارزش دارد که در خدمت ائتلاف ژئواکونومیک به رهبری امریکا باشد؛ چندجانبه‌گرایی مستقل، قاعده‌محور و محدودکننده‌ی حاکمیت امریکا، وجاهت و جایگاهی در این منطق ندارد.

در واقع اهداف دیپلماتیک ترامپ را می‌توان در قالب مفهوم «بازتعریف راهبردی از طریق صلح»^۱ تبیین کرد. این رویکرد بر این مفروض استوار است که ایالات متحده می‌تواند از توافقات صلح و ترتیبات آتش‌بس به‌مثابه فرصتی برای بازتنظیم روابط ژئوپلیتیکی خود با سایر بازیگران بهره‌برداری کند؛ از جمله با کشورهایی که در دهه‌های گذشته در جایگاه رقبای راهبردی یا حتی دشمنان سنتی واشینگتن قرار داشته‌اند. در این چارچوب، بهبود روابط با روسیه همواره یکی از اهداف اعلامی ترامپ بوده است؛ هدفی که بازتاب آن را می‌توان در محتوای گفت‌وگوهای میان استیو ویتکاف^۲، نماینده ویژه ترامپ، و مقامات ارشد روسیه از جمله کیریل دیمیتریف^۳ و یوری اوشاکوف^۴ مشاهده کرد. با این حال، این بازتعریف صرفاً ماهیتی ژئوپلیتیکی ندارد و از منظر اقتصاد سیاسی نیز قابل فهم است. از دیدگاه ترامپ، توافقات صلح می‌تواند بستری برای گسترش منافع اقتصادی ایالات متحده، ایجاد مسیرهای جدید تجاری و دسترسی به منابع راهبردی فراهم آورند. به عبارت دیگر،

1- Strategic Realignment through Peace

2- Steve Witkoff

3- Kirill Dmitriev

4- Yuri Ushakov

صلح و دیپلماسی در این نگرش، گسترده‌تر از اهداف سیاسی، ابزارهایی برای تأمین منافع اقتصادی و ژئواکونومیک امریکا محسوب می‌شوند. بر همین اساس، شماری از توافقاتی صلح یا آتش‌بس که با ابتکار یا حمایت دولت ترامپ دنبال شده‌اند، واجد ابعاد اقتصادی بوده‌اند. برای نمونه، اوکراین در ازای ازسرگیری تبادل اطلاعات امنیتی و تداوم کمک‌های تسلیحاتی ایالات متحده، توافقی در حوزه مواد معدنی راهبردی و عناصر حیاتی با واشینگتن منعقد کرد. همچنین پیش‌نویس طرح صلح ۲۸ ماده‌ای و پیشنهادی متقابل مطرح‌شده در ادامه مذاکرات، حاوی مؤلفه‌های اقتصادی قابل توجهی بودند؛ از جمله دسترسی ایالات متحده به بخشی از دارایی‌های مسدودشده روسیه و نیز ایجاد یک منطقه ویژه اقتصادی در دونباس. این موارد نشان می‌دهد که در منطق سیاست‌گذاری ترامپ، توافقاتی سیاسی و امنیتی غالباً با ملاحظات اقتصادی و ژئواکونومیک درهم تنیده‌اند و دیپلماسی به ابزاری برای بازتوزیع فرصت‌های اقتصادی و راهبردی در راستای منافع ملی امریکا تبدیل می‌شود. این فهرست تنها به اوکراین محدود نمی‌شود. توافق میان جمهوری دموکراتیک کنگو و رواندا که با عنوان «توافق‌نامه مواد معدنی حیاتی برای امنیت و صلح» شناخته می‌شود، چارچوبی برای همگرایی اقتصادی منطقه‌ای و بهره‌برداری مشترک از منابع طبیعی فراهم کرده است. همچنین توافق میان ارمنستان و آذربایجان با عنوان «مسیر ترامپ برای صلح و رفاه بین‌المللی»^۱، زمینه ایجاد یک کریدور اقتصادی راهبردی را مهیا ساخته است. علاوه بر این، شماری از کشورهای جنوب شرق آسیا در پی انعقاد توافق‌نامه کوآلالمپور، مجموعه‌ای از موافقت‌نامه‌های تجاری و همکاری در حوزه مواد معدنی حیاتی را با ایالات متحده امضا کردند. (Spatafora, 2026: 3_5) بنابراین تفاوت رویکردهای ترامپ با گذشته را شاید بتوان در چهار سطح دسته‌بندی کرد:

- اول، او بر آن است تا سازوکار تجارت آزاد را از جایگاه اصل سازمان‌دهنده نظم اقتصادی به جایگاه ابزار مشروط منافع ملی منتقل نماید.
- دوم، او تعرفه و محدودسازی‌های اقتصادی را از حاشیه سیاست‌گذاری به مرکز تصمیم‌سازی آورده است.

- سوم، او رقابت با چین را از سطح کسری تجاری به سطح موازنه صنعتی، فناوریانه و زنجیره‌ای ارتقا داده است. بررسی‌ها نشان می‌دهد که دولت چین طی ده سال گذشته حدود ۹۰۰ میلیارد دلار در حوزه‌های هوش مصنوعی، کوانتوم و زیست‌فناوری هزینه کرده است. بنابراین این کشور در الگوی تصمیم‌سازی امریکا بازیگری است که با سیاست‌های صنعتی، کنترل زنجیره‌ها و ظرفیت ایجاد وابستگی متقابل، جایگاه امریکا را در نظم آینده تهدید می‌کند.
 - چهارم، او میان سیاست داخلی و سیاست خارجی اقتصادی مرز و حایل مشخصی باقی نمی‌گذارد: بازگرداندن تولید، کنترل مرز، مقابله با فتنایل، تعرفه‌گذاری بر واردات، کنترل سرمایه‌گذاری، مهار چین و فشار بر متحدان، همگی در یک منظومه‌ی واحد قرار می‌گیرند. همین ویژگی، اقتصاد سیاسی ترامپ را از حمایت‌گرایی سنتی متمایز می‌کند. حمایت‌گرایی سنتی معمولاً در دفاع از صنعت داخلی خلاصه می‌شد؛ ترامپ تلاش می‌کند تا آنرا به طرحی برای اصلاح جایگاه امریکا در نظام اقتصاد جهانی تبدیل کند.
- علی‌رغم همه‌ی اینها، رویکرد ژئواکونومیک ترامپ با نوعی تنش و تعارضات درونی همراه است. از یک سو، او برآن است تا تولید داخلی را تقویت کند و وابستگی به چین را کاهش دهد؛ از سوی دیگر، بسیاری از صنایع امریکایی به واردات قطعات، مواد اولیه، سرمایه خارجی و بازارهای صادراتی وابسته‌اند. از یک سو، تعرفه را اهرم فشار می‌داند؛ از سوی دیگر، مطالعات اقتصادی نشان می‌دهند که بخشی از هزینه تعرفه‌ها به مصرف‌کنندگان و بنگاه‌های امریکایی منتقل می‌شود. (Amiti, Redding, & Weinstein, 2020) از یک سو، متحدان را برای همکاری ژئواکونومیک فرا می‌خواند؛ از سوی دیگر، تهدیدات تعرفه‌ای علیه همان متحدان می‌تواند موجبات تضعیف اعتماد راهبردی آنها را فراهم آورد. این تناقض‌ها نشان می‌دهد که ژئواکونومی ترامپ بیش از آنکه طرحی تکنوکراتیک برای بهینه‌سازی اقتصاد امریکا باشد، پروژه‌ای سیاسی برای بازگرداندن قدرت چانه‌زنی این کشور است و عملاً در بسیاری از موارد به ضد خود بدل می‌شود.
- در مجموع مسئله ژئواکونومیک برای دونالد ترامپ از این پرسش ناشی می‌شود که چگونه می‌توان قدرت برتر امریکا را در جهانی حفظ کرد که در آن رقبا از بازار، فناوری، زنجیره تأمین و وابستگی

متقابل برای افزایش نفوذ خود استفاده می‌کنند؟ پاسخ ترامپ، بازتعریف اقتصاد سیاسی امریکا بر مبنای امنیت اقتصادی، صنعتی‌سازی، تعرفه‌گذاری، کنترل سرمایه‌گذاری، مهار فناوری‌های حساس، کاهش وابستگی به چین، استفاده از بازار امریکا به عنوان اهرم فشار، و وادارسازی متحدان به مشارکت بیشتر در هزینه‌های نظم امریکایی است. دولت ترامپ در دوره دوم ریاست‌جمهوری برای تحقق این اهداف عمدتاً بر دو اهرم کلیدی تکیه کرده است: وضع تعرفه‌های تجاری و انعقاد توافقات اقتصادی دوجانبه. (Becker, 2025: 17-20)

اولین موج تعرفه‌های دولت ترامپ در سال ۲۰۱۸ دامنه‌ای نسبتاً محدود داشت و عمدتاً بر برخی کشورها و گروه‌های کالایی خاص، از جمله فولاد و آلومینیوم، متمرکز بود. با این حال، مقیاس و گستره این اقدامات در مقایسه با سیاست‌های تعرفه‌ای سال ۲۰۲۵ بسیار محدود به نظر می‌رسد. در واقع، دولت دوم ترامپ تعرفه را از یک ابزار حمایتی موردی به یکی از ارکان اصلی سیاست اقتصادی و راهبردی امریکا تبدیل کرد. در دوم آوریل ۲۰۲۵، دونالد ترامپ با استناد به «قانون اختیارات اقتصادی اضطراری بین‌المللی»^۱، مجموعه‌ای از تعرفه‌های متقابل را بر واردات کالا از طیف گسترده‌ای از کشورها اعمال کرد. این تعرفه‌ها که پس از چند مرحله اصلاح و تعدیل، از هفتم اوت همان سال به اجرا درآمدند، تقریباً تمامی کشورهایی را دربرگرفتند که پیش‌تر مشمول محدودیت‌های تجاری یا تعرفه‌های ویژه نبودند. علاوه بر این، دولت امریکا از همین سازوکار حقوقی برای اعمال فشار اقتصادی بر برخی کشورها در موضوعات غیرتجاری نیز بهره گرفت؛ از جمله چین، کانادا و مکزیک در ارتباط با بحران فتنایل، هند به دلیل تداوم واردات نفت روسیه و برزیل در ارتباط با آنچه واشینگتن محدودسازی آزادی بیان تلقی می‌کرد. همچنین تهدیدهای تعرفه‌ای مطرح‌شده علیه برخی کشورهای اروپایی در پی تصمیم آنها برای اعزام نیرو به گرینلند نیز در صورت اجرا، بر مبنای همین قانون صورت می‌گرفت. در کنار این اقدامات، دولت ترامپ مجموعه گسترده‌ای از تعرفه‌های بخشی را نیز بر کالاهای و صنایع مختلف اعمال یا تهدید به اعمال کرد. دامنه این سیاست‌ها از فولاد، آلومینیوم، قطعات خودرو و چوب آغاز می‌شد و تا محصولات کشاورزی، مدارهای الکترونیکی، مواد معدنی حیاتی

1-. International Emergency Economic Powers Act

و حتی محصولات فرهنگی و سینمایی خارجی امتداد می‌یافت. چنین گستره‌ای نشان می‌دهد که سیاست تعرفه‌ای دولت ترامپ به حمایت از صنایع سنتی محدود نبوده و بخش‌هایی را دربرمی‌گیرد که از منظر رقابت فناوریانه، امنیت ملی و زنجیره‌های تأمین نیز اهمیت راهبردی دارند. نتیجه مستقیم این سیاست‌ها افزایش چشمگیر درآمدهای گمرکی دولت فدرال است. در سال ۲۰۲۵ درآمد حاصل از تعرفه‌ها به حدود ۱۶۳۰۸ میلیارد دلار رسید؛ رقمی که در مقایسه با حدود ۴۰ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۴ رشد قابل توجهی را نشان می‌دهد. دولت ترامپ استدلال می‌کرد که بار اصلی این تعرفه‌ها بر دوش شرکت‌ها و صادرکنندگان خارجی قرار می‌گیرد و در نتیجه، درآمد حاصل از آنها می‌تواند بخشی از وابستگی دولت فدرال به مالیات بر درآمد را کاهش دهد. با این حال، مطالعات اقتصادی تصویری متفاوت ارائه می‌کنند. طبق بررسی‌های انجام‌شده، بخش عمده هزینه واقعی تعرفه‌ها در نهایت توسط مصرف‌کنندگان و بنگاه‌های امریکایی پرداخت شده است. در بسیاری از موارد، صادرکنندگان خارجی به جای کاهش قیمت کالاهای خود، حجم صادرات به بازار امریکا را کاهش دادند تا توان رقابتی خود را حفظ کنند. پیامد این روند، کاهش عرضه در بازار امریکا و انتقال بخش بزرگی از هزینه‌های تعرفه‌ای به مصرف‌کنندگان داخلی بود. از این منظر، تعرفه‌ها بیش از آنکه مالیاتی بر تولیدکنندگان خارجی باشند، به ابزاری برای اصلاح جریان تجارت جهانی و تغییر رفتار اقتصادی بازیگران مختلف تبدیل شدند. (Spatafora, 2026:4)

تحولات تجارت میان امریکا و اتحادیه اروپا نیز از نمونه‌های دیگر از این روند محسوب می‌شود. در ماه مارس ۲۰۲۵، بسیاری از شرکت‌های امریکایی در آستانه اجرای تعرفه‌های جدید، اقدام به افزایش واردات و انبار کردن کالاهای اروپایی کردند. این رفتار موجب جهش قابل توجه حجم تجارت فراتلانتیک شد. اما پس از اجرایی شدن محدودیت‌های تجاری، صادرات اروپا به امریکا کاهش یافت و سطح مبادلات به میزان محسوسی پایین‌تر از سطح سال ۲۰۲۴ قرار گرفت. هرچند توافق حاصل‌شده در تابستان همان سال موجب افزایش مجدد صادرات اروپایی در ماه سپتامبر شد، اما همچنان نشانه روشنی از بازگشت پایدار تجارت فراتلانتیک به روند پیشین مشاهده نمی‌شد. این وضعیت بیانگر آن است که سیاست تعرفه‌ای دولت ترامپ تنها به تغییر مقطعی جریان تجارت

محدود نشد و سطحی از عدم قطعیت ساختاری را نیز در روابط اقتصادی دو سوی آتلانتیک ایجاد کرد.

در سطح کلان نیز دولت ترامپ در پی جایگزینی الگوی پیشین تجارت بین‌الملل با شبکه‌ای جدید از توافقات دوجانبه بود؛ شبکه‌ای که بر مبنای تعادل تجاری، دسترسی بیشتر کالاها و خدمات امریکایی به بازارهای خارجی و تأمین امنیت اقتصادی ایالات متحده شکل می‌گرفت. در همین چارچوب، واشینگتن طی سال ۲۰۲۵ مجموعه‌ای از توافقات تجاری را با شرکای خود در مناطق مختلف جهان منعقد کرد؛ از کشورهای امریکای لاتین مانند آرژانتین، اکوادور، گواتمالا و السالوادور گرفته تا بازیگران اروپایی نظیر بریتانیا، اتحادیه اروپا، سوئیس و لیختن‌اشتاین. در شرق و جنوب شرق آسیا نیز کشورهایی همچون ژاپن، کره جنوبی، ویتنام، اندونزی، تایلند، مالزی و کامبوج در این شبکه‌ی جدید همکاری اقتصادی قرار گرفتند. علاوه بر این، در نوامبر ۲۰۲۵، ترامپ «توافق‌نامه روابط اقتصادی و تجاری» را با چین امضا کرد؛ توافقی که به‌طور موقت روند تشدید جنگ تجاری میان دو قدرت اقتصادی جهان را متوقف ساخت و برای مدت یک سال چارچوبی برای مدیریت رقابت اقتصادی دو کشور فراهم آورد. در کنار توافقات تجاری، امریکا مجموعه‌ای از توافقات مهم در حوزه مواد معدنی راهبردی نیز منعقد کرد. برخی از این توافقات در چارچوب مذاکرات صلح و ترتیبات امنیتی شکل گرفتند و برخی دیگر با کشورهایی همچون امارات متحده عربی، عربستان سعودی، استرالیا، ژاپن و قزاقستان به امضا رسیدند. اهمیت این توافقات در آن است که دسترسی امریکا به منابع حیاتی مورد نیاز صنایع پیشرفته، بخش دفاعی و فناوری‌های نوظهور را تقویت می‌کنند. بررسی محتوای این توافقات نشان می‌دهد که دولت ترامپ درصدد شکل‌دهی به نوعی نظم تجاری جدید است که بر مبنای سه محور اصلی تنظیم شده است: (Meng, 2025:3)

ابتدا، کاربرد تعرفه به‌عنوان اهرم چانه‌زنی سیاسی و اقتصادی: در این چارچوب، کاهش یا تعلیق تعرفه‌ها در ازای اعطای امتیازات مشخص از سوی شرکای تجاری صورت می‌گیرد. این امتیازات شامل گسترش دسترسی کالاهای امریکایی به بازارهای خارجی، حذف موانع غیرتعرفه‌ای و همسوسازی استانداردهای فنی و تجاری با معیارهای مورد نظر واشینگتن است.

دوم، ارتقای امنیت اقتصادی به‌مثابه یکی از اهداف اصلی توافقات تجاری: دولت امریکا از این توافقات برای بازطراحی زنجیره‌های تأمین جهانی بهره می‌گیرد؛ زنجیره‌هایی که وابستگی به چین را کاهش داده و شبکه‌های جدیدی از وابستگی متقابل را حول محور ایالات متحده شکل می‌دهند. بسیاری از این توافقات همچنین همکاری در حوزه اقتصاد دیجیتال، دارایی‌های رمزنگاری‌شده، زیرساخت‌های داده و فناوری‌های نوظهور را دربرمی‌گیرند. اوج این روند در اجلاس «پکس سیلیکا»^۱ در ۱۱ دسامبر ۲۰۲۵ عیان شد؛ ابتکاری که امریکا را در کنار کشورهایی نظیر ژاپن، اسرائیل، استرالیا، سنگاپور و کره جنوبی و همچنین با مشارکت امارات متحده عربی، کانادا و اتحادیه اروپا در مسیر ایجاد زنجیره تأمین امن برای فناوری‌های هوش مصنوعی قرار داد. (Badawi, 2026: 6-11)

در این خصوص راهبرد امنیت ملی ۲۰۲۵ امریکا، مهمترین مولفه‌های امنیت اقتصادی این کشور را اینگونه برمی‌شمرد: «امنیت اقتصادی بنیان امنیت ملی است و دولت امریکا به منظور تقویت هرچه بیشتر اقتصاد بر مولفه‌هایی نظیر: تجارت متوازن، تأمین دسترسی به زنجیره‌های تأمین و مواد حیاتی، تقویت صنعتی‌سازی، تسلط در زمینه انرژی، حفظ و گسترش برتری بخش مالی امریکا، تاکید دارد».

house, 2025: 13-14) (The White

سوم، اصلاح عدم تعادل‌های تجاری به سود امریکا: بخش مهمی از توافقات جدید بر اساس سازوکارهای موسوم به «خرید کالای امریکایی» طراحی شده‌اند. طبق این ترتیبات جدید، شرکای تجاری متعددی می‌شوند سهم بیشتری از انرژی، تسلیحات و کالاهای ساخت امریکا را خریداری کنند و در عین حال سرمایه‌گذاری گسترده‌تری در اقتصاد و شرکت‌های امریکایی انجام دهند. این تعهدات به‌طور مستقیم با سایر اهداف کلان دولت ترامپ، از جمله تمرکز بر صنعتی‌سازی، تقویت برتری انرژی و حفظ جایگاه مسلط امریکا در نظام مالی جهانی، پیوند خورده‌اند. (Badawi, 2026: 7-8)

ادراک دونالد ترامپ از نظم بین‌المللی

نگرش ترامپ به نظم بین‌المللی را باید در حداثی‌ها میان دو نوع برداشت تحلیل کرد: از یک سو، او را نمی‌توان سیاستمداری انزواگرا دانست که خواهان کناره‌گیری آمریکا از مناسبات جهانی است؛ از سوی دیگر، او ادامه‌دهنده سنت رهبری لیبرال آمریکا پس از جنگ جهانی دوم نیز به شمار نمی‌آید. در واقع او تلاش می‌کند تا قواعد، هزینه‌ها و تعهدات این جایگاه را از نو تعریف کند. بنابراین شاید بتوان رویکرد او در قبال نظم بین‌المللی را در قالب نوعی تجدیدنظرطلبی هژمونیک^۱ توضیح داد. بدین معنا که قدرت مسلط از درون همان نظم که خود در ایجاد آن نقش داشته، برخی قواعد و تعهدات آن را به چالش می‌کشد تا بار هزینه‌ها را کاهش داده و مزیت‌های مستقیم‌تری احراز نماید. بنابراین، چالش اصلی ترامپ با شکل لیبرال، چندجانبه، نهادمحور و پرهزینه‌ای است که این قدرت در نظم پساجنگ جهانی دوم به خود گرفته است. در این خصوص، استیسی گادارد و آبراهام نیومن^۲ در مقاله‌ای با عنوان «بازگشتی دورتر به آینده: نئوسلطنت‌گرایی، دولت ترامپ و نظام بین‌المللی در حال ظهور»^۳ که در سال ۲۰۲۵ در نشریه *International Organization* منتشر شده، معتقدند که در تحلیل رفتار دولت ترامپ، فقط به الگوی بازگشت به نظم وستفالیایی یا رقابت سنتی قدرت‌های بزرگ نباید بسنده کرد؛ زیرا ترامپ هم‌زمان که با رقاباتی مانند روسیه و چین وارد معامله می‌شود، در برابر متحدان سنتی آمریکا مانند کانادا، دانمارک و اتحادیه اروپا سرسختی نشان می‌دهد. این وضعیت از نظر آنها نشانه ظهور منطقی متفاوت در نظم بین‌المللی است که آنرا «نئوسلطنت‌گرایی»^۴ می‌نامند. (Goddard & Newman, 2025: 12-13) از دیدگاه آنها، نظم وستفالیایی که مبتنی بر دولت‌های سرزمینی، حاکمیت خارجی، عدم مداخله و برابری حقوقی دولت‌ها است، بارها توسط ترامپ در رابطه با متحدان نزدیک آمریکا نقض شده است. در اینجا کاربست مفهوم «نئوسلطنت‌گرایی»، متناظر به این استدلال است که: در نظم مورد نظر جریان

1-. Hegemonic Revisionism

2-. Goddard & Newman

3-. Further Back to the Future: Neo-Royalism, the Trump Administration, and the Emerging International System

4-. Neo-Royalism

ترامپ‌یسیم، بازیگران اصلی نه دولت‌های سرزمینی و نهادهای بین‌المللی، بلکه شبکه‌های بسته‌ای از نخبگان سیاسی، سرمایه‌ای و نظامی هستند که حول یک رهبر مشخص، سازمان می‌یابند. نویسندگان مقاله، این شبکه‌ها را «محافل قدرت» می‌نامند. در این الگو، سیاست بین‌الملل بر مبنای برابری حقوقی دولت‌ها یا قواعد لیبرال پایه‌گذاری نمی‌شود، بلکه بر روابط شخصی، وفاداری، دسترسی، امتیاز، سلسله‌مراتب منزلتی و رانت‌جویی سامان می‌یابد. بنابراین نئوسلطنت‌گرایی شکل تازه‌ای از حاکمیت شخصی در عصر وابستگی‌های اقتصادی، سرمایه‌داری جهانی، فناوری، شبکه‌های مالی و قدرت نظامی مدرن معرفی می‌شود. (Goddard & Newman, 2025:14-16) آنها در ادامه سه نوع نظم را با یکدیگر مقایسه، و از هم تمیز می‌دهند: نظم و ستفالیایی، نظم لیبرال بین‌المللی و نظم نئوسلطنت‌گرا. نظم و ستفالیایی همانگونه که پیشتر اشاره شد، بر دولت‌ها، حاکمیت دولتی، بسیج قدرت و مشروعیت امنیتی استوار است. نظم لیبرال بین‌المللی، دولت‌ها و نهادها را بازیگران اصلی می‌داند و هدف آن تولید ثروت، آزادی و رفاه از طریق وابستگی متقابل نهادی است. در مقابل، نظم نئوسلطنت‌گرا بر محفل‌های نخبگانی، سلسله‌مراتب مادی و منزلتی و رانت‌خواهی تکیه دارد. (Ibid:15) در اینجا، حاکمیت حول شخص رهبر و شبکه وفاداران، خانواده، سرمایه‌داران، مدیران فناوری، بازیگران رسانه‌ای و نیروهای امنیتی شکل می‌گیرد. بنابراین آنها ترامپ را نمونه برجسته چنین روندی می‌دانند؛ زیرا او سیاست خارجی را از طریق روابط شخصی، خانواده، وفاداری‌های سیاسی و نخبگان سرمایه‌دار نزدیک به خود پیش می‌برد. مقاله به افرادی مانند استیون میلر، کریستی نوم، پیترو تیل و مارک اندریسن به‌عنوان نمونه‌هایی از شبکه‌ای اشاره می‌کند که سیاست ترامپ را از سطح دولت رسمی به سطح محافل نخبگانی سوق می‌دهند. (Ibid:16) هدف نظم نئوسلطنت‌گرا، حفظ برتری مادی و منزلتی یک محفل قدرت خاص است. بنابراین، برابری حقوقی دولت‌ها، عدم مداخله و قواعد مشترک جای خود را به نسبت‌های سلسله‌مراتبی می‌دهند. از دیدگاه نویسندگان مقاله، دونالد ترامپ دولت‌هایی را که در چارچوب ساختار مطلوب او قرار نمی‌گیرند، فاقد شأن برابر می‌داند؛ به همین دلیل، توصیف نخست‌وزیر کانادا به‌عنوان «فرماندار» یا طرح ادعاهای مکرر درباره گرینلند، نشانه‌هایی از تضعیف منطق حاکمیت برابر دولت‌ها محسوب می‌شوند. (Ibid:17)

نظم پس از جنگ جهانی دوم، بر چند محور قرار داشته است: رهبری امنیتی امریکا، نظام ائتلاف- اتحادهای پایدار، تجارت آزاد، نهادهای بین‌المللی، دلار، مشروعیت قواعد چندجانبه و پیوند میان قدرت امریکا و تولید کالاهای عمومی جهانی. پس از جنگ سرد، این نظم با گسترش جهانی شدن، ادغام چین در اقتصاد جهانی، توسعه نهادهای تجاری، مداخله‌گرایی لیبرال و تصور برتری پایدار امریکا همراه شد. ترامپ این میراث را از منظر هزینه- فایده ارزیابی می‌کند. از نظر او، امریکا بیش از اندازه هزینه امنیت دیگران را پرداخته، بازار خود را بیش از اندازه در اختیار رقبا گذاشته، تولید صنعتی خود را از دست داده، در جنگ‌های فرساینده درگیر شده و اجازه داده است که نهادهای بین‌المللی و متحدان، برای آزادی عمل واشینگتن محدودیت ایجاد کنند.

این طرز تلقی در قیاس با آنچه که سنت لیبرال بین‌المللی امریکا نامیده می‌شود، نوعی تغییر اساسی محسوب می‌شود. در سنت لیبرال، ثبات نظم جهانی حتی اگر هزینه‌هایی هم برای این کشور در پی داشت، همچنان به عنوان بخشی از منافع ملی امریکا در نظر گرفته می‌شد. برای ترامپ، نظم فقط هنگامی ارزشمند است که بازده ملموس برای امریکا به همراه داشته باشد. بنابراین، قاعده، نهاد، اتحاد یا توافق بین‌المللی به خودی خود برای او موضوعیت ندارد؛ معیار اصلی، سهم آن در افزایش قدرت، ثروت، امنیت و آزادی عمل امریکاست. موسسه بروکینگز در تحلیل خود از راهبرد امنیت ملی ۲۰۲۵ تأکید می‌کند که این سند برخلاف راهبرد ۲۰۲۲، جایگاه محوری «نظم بین‌المللی» و «نظم مبتنی بر قواعد» را کاهش داده و در عوض، منافع ملی را با تعریفی محدودتر و گزینشی‌تر صورت‌بندی می‌کند. (Brookings, 2025) این تفاوت نشان می‌دهد که ترامپ به نظم جهانی به عنوان یک معماری مشترک برای برقرای ثبات نگاه نمی‌کند، بلکه آنرا به عنوان مجموعه‌ای از قراردادهای هزینه‌ها و فرصت‌ها می‌بیند که باید دائماً به نفع امریکا بازبینی شوند.

در همین چارچوب، مفهوم حاکمیت ملی در تفکرات ترامپ از جایگاه مهمی برخوردار است. او نهادهای بین‌المللی را اغلب از منظر میزان سازگاری آنها با اختیار دولت امریکا می‌سنجد. اگر نهادی بین‌المللی از دیدگاه او هزینه مالی ایجاد کند، سیاست داخلی امریکا را محدود سازد، امکان فشار بر رقبا را کاهش دهد یا از منافع امریکا فاصله بگیرد، مشروعیت آن زیر سؤال می‌رود. از این روست که

امریکا در دوران زعامت ترامپ اعتبار چندانی برای سازمان ملل و نهادهای بین‌المللی قائل نیست و از برخی نهادهای وابسته به این سازمانها خارج شده است. جیکوب کاتز کوگان در بررسی رفتار دولت دوم ترامپ نسبت به سازمان‌های بین‌المللی نشان می‌دهد که دولت او از آغاز دوره دوم، بازنگری گسترده‌ای در عضویت و حمایت امریکا از نهادهای بین‌المللی آغاز کرد و این پیام را منتقل کرد که مشارکت امریکا در این نهادها امر بدیهی و تضمین‌شده نیست. (Cogan, 2025: 76) چنین رویکردی بیانگر آن است که چندجانبه‌گرایی برای ترامپ ابزاری مشروط است، نه ارزشی ساختاری در سیاست خارجی امریکا.

نمونه برجسته این نگرش، تصمیم‌ها و یادداشت‌های دولت دوم در خصوص خروج یا بازنگری در عضویت امریکا در شماری از سازمان‌های بین‌المللی است. کاخ سفید در ژانویه ۲۰۲۶ اعلام کرد که رئیس‌جمهور یادداشتی برای خروج امریکا از ۶۶ سازمان بین‌المللی که از نظر دولت امریکا دیگر در خدمت منافع امریکا نیستند، امضا کرده است. (The White House, 2026) صرف‌نظر از ارزیابی حقوقی و سیاسی این تصمیم، معنای نظری آن واضح است: عضویت در نهادهای بین‌المللی در دولت ترامپ تابع محاسبه مستقیم منافع ملی است و نه استمرار خودکار تعهدات نهادی. در چنین الگویی، سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی تا زمانی قابل قبول هستند که یا قدرت امریکا را تکمیل کنند، یا هزینه کمی داشته باشند، یا امکان پیشبرد اهداف ژئواکونومیک و امنیتی واشینگتن را فراهم سازند. نگاه ترامپ به اتحادها نیز از همین منطق پیروی می‌کند. در سنت امنیتی امریکا، اتحادها دارایی‌های راهبردی بلندمدت به شمار می‌رفتند. ناتو، اتحادهای شرق آسیا نظیر توافقنامه آسیا-اقیانوس آرام و شراکت‌های خاورمیانه‌ای فقط قراردادهای امنیتی نبودند؛ آنها ابزار تثبیت نظم امریکایی، مهار رقبا و بسترهای متنوع برای بسط نفوذ سیاسی ایالات متحده به شمار می‌آمدند. ترامپ اما این اتحادها را از چارچوب رویکرد معامله‌گراییانه بازخوانی می‌کند. پرسش او این است که متحد چه مقدار هزینه می‌پردازد؟ چه میزان از امریکا خرید می‌کند؟ تا چه اندازه در برابر چین یا سایر رقبا همراهی نشان می‌دهد و چه منفعت مشخصی برای امریکا ایجاد می‌کند؟ مرکز مطالعات راهبردی و بین‌المللی در ارزیابی‌های خود از رویکرد دونالد ترامپ نسبت به متحدان منطقه‌ای امریکا به این نتیجه رسیده است

که رویکرد او معامله‌محور است و دولت‌ها باید خود را با امریکایی سازگار کنند که قابلیت اتکای سستی آن کاهش یافته و پیش‌بینی‌پذیری آن کمتر شده است. (CSIS, 2025)

بدیهی‌ست که آنچه گفته شد به معنای کنار گذاشتن کامل اتحادها توسط دولت ترامپ نیست. ترامپ اتحاد را می‌پذیرد، اما آن را از تعهد پایدار به معامله مشروط بدل می‌کند. متحدان باید سهم بیشتری از هزینه‌های دفاعی بپردازند، مسئولیت امنیتی منطقه خود را بیشتر بر عهده بگیرند، به بازار امریکا امتیاز بدهند و در رقابت ژئواکونومیک با چین همراه شوند. از این منظر، ناتو نه جامعه امنیتی مبتنی بر ارزش‌های مشترک، بلکه پیمانی است که باید تراز هزینه و فایده آن برای امریکا مشخص شود. همین منطق در شرق آسیا و خاورمیانه نیز دیده می‌شود. رابطه با ژاپن، کره جنوبی، کشورهای عربی خلیج فارس یا اسرائیل، از نگاه ترامپ زمانی ارزشمند است که هم امنیتی باشد، هم اقتصادی و هم به افزایش قدرت چانه‌زنی امریکا کمک کند. در جریان تهاجم نظامی امریکا به ایران در سال ۲۰۲۶، بارها دونالد ترامپ در اظهارات و پیام‌های خود در شبکه‌های اجتماعی، تردید و عزم متحدان اروپایی امریکا در ناتو را برای عدم همراهی با این کشور در جریان بازگشایی تنگه هرمز به چالش کشید. او تلویحا اعلام کرد که این امریکاست که متحد اروپایی‌ها بوده و برای سالها در راستای حفظ امنیت آنها هزینه کرده است و امریکا این موضوع را فراموش نخواهد کرد. در همین راستا پیت هگست، وزیر دفاع امریکا نیز در جریان اجلاس ژوئن ۲۰۲۶ در مقر ناتو در بروکسل، با اشاره به همین نکات، برخی از همپیمانان امریکا در ناتو را بواسطه مواضعشان در جنگ با ایران، شدیداً مورد انتقاد قرار داد و تاکید کرد که محدودیت‌هایی که این کشورها در دسترسی ارتش امریکا از پایگاه‌های خود ایجاد کردند، سربازان امریکایی را در موقعیت‌های خطرناکی قرار داد و در آینده ایالات متحده رویکرد خود در قبال پیمان ناتو را مورد بازنگری قرار داده و سطح حمایت و مشارکتش را متناسب با میزان مشارکت سایر اعضا تنظیم خواهد داشت. (The Associated Press, June 18 2026) بنابراین باید گفت که برای امریکای ترامپ، اتحادها از وضعیت نهادی و بلندمدت به وضعیت قراردادی و قابل چانه‌زنی‌مجدد، تغییر وضعیت می‌دهند. (Friedman Lissner & Rapp-Hooper, 2025)

در سطح منطقه‌ای، راهبرد ترامپ نشانه‌های بارزی از تمایل به اولویت‌بندی نیم‌کره غربی نشان می‌دهد. در راهبرد امنیت ملی ۲۰۲۵، ایده‌ای نزدیک به بازخوانی دکترین مونرو^۱ مطرح می‌شود و دولت ترامپ بر امنیت مرزها، مقابله با مهاجران غیرقانونی، مواد مخدر، نفوذ بازیگران خارجی و ثبات محیط‌های پیرامونی امریکا متمرکز می‌شود. (The White House, 2025) با مطالعه‌ی این سند به نظر می‌رسد که دولت ترامپ سعی کرده تا نیم‌کره غربی را به‌عنوان فضای حیاتی برای امنیت امریکا بازتعریف کند و از تعهدات فراگیر جهانی به سمت اولویت‌گذاری‌های منطقه‌ای چرخش نماید. (Look at: European Parliamentary Research Service, 2025) این امر شاید بیانگر اولویت‌گذاری سخت‌گیرانه‌تر در توزیع توجه و منابع امریکا در ارتباط با متحدان اروپایی به نفع پیرامون نزدیک این کشور باشد.

رویکرد ترامپ در قبال اروپا از همین زاویه قابل توضیح است. اروپا در سنت پساجنگ، شریک اصلی امریکا در حفظ نظم لیبرال بود؛ اما در برداشت ترامپی، اروپا هم‌زمان متحد، رقیب تجاری، مصرف‌کننده امنیت امریکا و گاه بازیگری گرفتار ضعف سیاسی و هویتی معرفی می‌شود. راهبرد امنیت ملی ۲۰۲۵ نسبت به مسیر اروپا لحنی انتقادی دارد و موضوعاتی مانند مهاجرت، محدودیت‌های آزادی بیان، سیاست‌های اقلیمی و وابستگی امنیتی را در نقد جایگاه اروپا برجسته می‌کند. در واقع می‌توان گفت که این راهبرد عملاً فاصله‌ای قابل توجه با زبان سنتی اتحاد فرآتلانتیک دارد و نگاه واشینگتن به اروپا را بیش از گذشته مشروط، انتقادی و ایدئولوژیک می‌سازد. در نتیجه، رابطه امریکا و اروپا در دولت ترامپ می‌تواند از جامعه امنیتی مبتنی بر ارزش‌های مشترک به رابطه‌ای پرتنش‌تر و محاسبه‌گرانه‌تر سوق پیدا کند. (Duran-Fernandez, 2025:20)

در ارتباط با خاورمیانه، او از الگوی دموکراسی‌سازی و ملت‌سازی فاصله گرفته و اساساً هیچ‌گونه علاقه‌ای به این موضوعات از خود بروز نداده است. در مقابل، بیشتر بر توافقی‌های منطقه‌ای، سرمایه، فروش تسلیحات، عادی‌سازی روابط، مهار ایران و تلاش برای تضمین منع دسترسی به منابع قدرت راهبردی و تضعیف این کشور و همکاری با دولت‌های دارای ظرفیت مالی و امنیتی متمرکز شده است.

این رویکرد حاکی از آن است که ترامپ نظم منطقه‌ای را نه بر مبنای تحولات سیاسی داخلی این طیف از جوامع، بلکه بر مبنای توازن قدرت، منفعت اقتصادی و هم‌سویی امنیتی بازتعریف می‌کند. خاورمیانه در این منطق همچنان اهمیت دارد، اما جایگاه آن نسبت به رقابت با چین، امنیت مرزهای آمریکا و تقویت روند صنعتی‌سازی اقتصاد داخلی آمریکا، از اهمیت کمتری برخوردار است.

در مجموع رئیس‌جمهور آمریکا، این کشور را قدرتی استثنایی می‌داند که باید قوی‌ترین، ثروتمندترین و آزادترین بازیگر جهان باقی بماند؛ اما این جایگاه را با تعهدات نامحدود، نهادگرایی لیبرال و تولید کالاهای عمومی برای دیگران پیوند نمی‌زند. نظم مطلوب ترامپ، نظامی‌ست که در آن آمریکا بتواند قواعد را بازبینی کند، امکان بازی‌سازی داشته باشد، هزینه‌ها را به متحدانش منتقل کند، از بازار خود به‌عنوان اهرم استفاده کند، چین را مهار کند، مرزهای خود را کنترل کند و مشارکت در نهادهای بین‌المللی را بر اساس منافع مستقیم ایالات متحده مورد توجه قرار دهد. در چنین الگویی، ثبات بین‌المللی تابع توانمندی‌های آمریکا برای تحمیل معامله‌ای سودمندتر خواهد بود؛ این همان ایده‌آلی است که ترامپ در چارچوب گفتمان «اول آمریکا» درصدد تحقق آن است؛ یعنی همه چیز برای آمریکا، اما کم‌هزینه‌تر!

مشخصه‌های دوره اول و دوم ترامپ: تحول سازوکارهای تصمیم‌سازی و سیاست‌گذاری در سایه عدم قطعیت راهبردی

تحلیل دوره اول و دوم ریاست‌جمهوری ترامپ زمانی از سطح توصیف سیاسی فراتر می‌رود که «عدم قطعیت راهبردی»^۱ به عنوان یکی از عناصر درونی منطق تصمیم‌سازی او مورد توجه قرار گیرد. عدم قطعیت در دولت ترامپ بخشی از سازوکار تولید قدرت چانه‌زنی محسوب می‌شود. ترامپ در مقام تصمیم‌گیرنده، فضای سیاست خارجی و اقتصادی امریکا را با تهدید، تعلیق، تغییرات ناگهانی مواضع، ابهام در تعهدات و اعلام‌های غافلگیرکننده مدیریت می‌کند تا طرف مقابل را از اتکای کامل به قواعد، روندها و انتظارات پیشین محروم سازد. در نتیجه، عدم قطعیت در دولت او هم کارکرد ابزاری دارد و هم پیامد ساختاری. کارکرد ابزاری آن افزایش فشار و قدرت مانور رئیس‌جمهور است؛ پیامد ساختاری آن، کاهش پیش‌بینی‌پذیری رفتار امریکا برای متحدان، رقبای، بازارها و نهادهای داخلی است.

در دوره نخست، این عدم قطعیت بیشتر از الگوی شخصی ترامپ، تجربه محدود او در امر حکمرانی، رقابت‌های درون‌کاخ سفید و اصطکاک با بوروکراسی رسمی ناشی می‌شد. بخش مهمی از پیش‌بینی‌ناپذیری او در سطح گفتار، اعلان‌های رسانه‌ای، مواضع احساسی و تغییر سریع لحن سیاسی، قابل شناسایی هستند. در همین زمینه ترنر و کاربو در تحلیل سیاست ترامپ در قبال چین معتقدند که رفتار او را می‌توان «پیش‌بینی‌پذیر در پیش‌بینی‌ناپذیری» دانست؛ یعنی در حالی که سخنان و واکنش‌های او اغلب ناگهانی، عاطفی و تحریک‌آمیز هستند، همین الگوی نوسانی، خود به ویژگی پایدار سبک ترامپی تبدیل شده است. (Turner & Kaarbo, 2021: 452) به تعبیری دیگر، ترامپ عدم قطعیت را به یکی از نشانه‌های متمایز سیاست خارجی خود تبدیل کرده و این امر در تحلیل روابط بین‌الملل به مسئله‌ای مستقل بدل شده است. (Bentley & Lerner, 2021: 46) در دوره اول، این عدم قطعیت با ضعف نسبی انسجام نهادی دولتی تازه‌کار همراه بود. ترامپ در سال‌های نخست، میان جریان‌های مختلف درون دولت خود حرکت می‌کرد: ژنرال‌ها و محافظه‌کاران

امنیتی، ملی‌گرایان اقتصادی، جمهوری‌خواهان سنتی، چهره‌های ضدجهانی‌شدن و مشاوران وفادار به خود. نتیجه، نظام مشاوره‌ای متغیری بود که در آن دسترسی مستقیم به رئیس‌جمهور، توان اثرگذاری بر برداشت او و رقابت میان بازیگران، اهمیت زیادی پیدا کرد و فرایند تصمیم‌گیری او به تدریج از سازوکارهای رسمی‌تر به سمت حلقه‌های کوچک‌تر، غیررسمی‌تر و شخصی‌تر متمایل شد. (da. Vinha & Dutton, 2022) همین امر موجب شد که سیاست‌گذاری دوره اول، در بسیاری از پرونده‌ها حالت آزمایشی، واکنشی و پراصطکاک پیدا کند.

بنابراین دوره نخست را می‌توان مرحله‌ی ظهور عوام‌گرایی در تصمیم‌سازی‌ها دانست. در این مرحله، ترامپ منطق تصمیماتش را با زبان مستقیم خود بازسازی می‌کرد: متحد باید هزینه بپردازد؛ رقیب باید تحت فشار قرار گیرد؛ توافق بد باید کنار گذاشته شود؛ مهاجرت باید امنیتی شود؛ چین باید با تعرفه و فشار اقتصادی مهار گردد؛ و بوروکراسی باید در برابر اراده رئیس‌جمهور عقب‌نشینی کند. این منطق در پرونده‌هایی مانند خروج از توافق هسته‌ای ایران (برجام)، فشار بر ناتو، جنگ تجاری با چین، خروج از توافق آب‌وهوایی پاریس، مذاکره مستقیم با کره شمالی و تهدیدهای تعرفه‌ای علیه متحدان قابل شناسایی است. ویژگی مشترک این پرونده‌ها، تقدم نمایش اراده سیاسی بر فرایندهای تدریجی و کارشناسی بود. تصمیمات اغلب با یک حرکت نمادین یا شوک سیاسی آغاز می‌شد و سپس دستگاه اداری ناگزیر می‌شد آن را به سیاست اجرایی تبدیل کند. بنابراین این دوره با یکسری مقاومت‌های درونی همراه بوده است. برخی نهادها، مقام‌ها و سازوکارهای حرفه‌ای کوشیدند تصمیم‌های ترامپ را تعدیل، کند یا در قالب‌های قابل اجرا بازتنظیم کنند. شیوه‌ی رهبری ترامپ توانست در برخی حوزه‌ها تغییرات قابل توجهی ایجاد کند، اما نظام مشاوره‌ای و محدودیت‌های نهادی مانع از آن شد که دستورکار تجدیدنظرطلبانه او در همه حوزه‌ها به صورت کامل اجرایی شود. (Carati & Locatelli, 2023: 95) از این رو، دوره نخست را باید دوره کشمکش میان تمایلات سیاسی رئیس‌جمهور و سازوکارهای مهارکننده‌ی دولت امریکا معرفی نمود.

دوره دوم بر مبنای چنین بستری آغاز شد، اما با یک تفاوت اساسی: جریان ترامپیسم دیگر فقط مجموعه‌ای از واکنش‌ها، شعارها و تصمیم‌های شخصی نبود؛ به شبکه‌ای آماده‌تر از ایده‌ها، نیروها

و ابزارهای اجرایی متصل شده بود. مراکز پژوهشی و اتاق‌های فکر نزدیک به طیف‌های محافظه‌کار به همراه شبکه‌ای از مدیران، حقوق‌دانان و سیاست‌پژوهان، تجربه دوره نخست را به دستورکارهایی اجرایی تبدیل کردند. این موضوع، نقطه تمایز اصلی دوره دوم است: عدم‌قطعیت همچنان در سطح رفتار سیاسی ترامپ باقی می‌ماند، اما زیرساخت اجرایی آن سازمان‌یافته‌تر شد. در این دوره، عدم‌قطعیت از سطح واکنش فردی به سطح ابزار حکمرانی ارتقا پیدا کرد. در دوره نخست، بسیاری از تصمیم‌ها با غافلگیری بوروکراسی، رسانه‌ها، متحدان و حتی اعضای کابینه همراه بود. در دوره دوم، اگرچه فاکتور غافلگیری همچنان وجود دارد، اما در کنار آن سازوکارهایی برای اجرای سریع‌تر تصمیم‌ها تدارک دیده شده است. اتکا به فرمان‌های اجرایی، بازنگری در جایگاه مناصب تاثیرگذار بر سیاست‌گذاری، تمرکز بر وفاداری‌های اداری و تلاش برای کنترل بدنه‌ی اداری دولت، همگی نشانگر آنند که دولت دوم ترامپ می‌کوشد فاصله میان تصمیم‌گیری‌های سیاسی و دستگاه‌های اجرایی را کاهش دهد. بنابراین تحول اساسی میان دو دوره را می‌توان گذار از «عدم‌قطعیت واکنشی» به «عدم‌قطعیت سازمان‌یافته» دانست. در دوره نخست، نوسان در تصمیم‌ها اغلب از تعارض میان شخصیت رئیس‌جمهور و دستگاه اداری ناشی می‌شد. در دوره دوم، دولت ترامپ تلاش می‌کند همان نوسان را در قالب اهرم سیاسی و اجرایی مهار کند. در واقع وی برآن است تا به اهدافی که از دوره اول ریاست جمهوری‌اش ناتمام مانده است، مانند تغییر شکل روابط تجاری و دفاعی با متحدان یا حل‌وفصل درگیری‌ها با دشمنان دیرینه، از جمله مادورو و ایران، دست پیدا کند. به طور خلاصه، بسیاری از اقدامات ایالات متحده در حال حاضر منعکس‌کننده یک هدف هستند: «تمام کردن کاری که شروع کرده‌ایم». (Spatafora, 2026:2)

در حوزه اقتصاد سیاسی، دوره دوم گرایش ژئواکونومیک دوره نخست را تشدید می‌کند. جنگ تعرفه‌ای دوره اول بیشتر به‌عنوان واکنشی به کسری تجاری و رفتار چین معرفی می‌شد؛ در دوره دوم، وضع تعرفه‌ها، کنترل سرمایه‌گذاری، امنیت مواد معدنی، زنجیره تأمین و فناوری‌های نوظهور در یک چارچوب فراگیرتر قرار می‌گیرند. راهبرد امنیت ملی ۲۰۲۵ و اسناد تجاری دولت دوم، اقتصاد را در حوزه‌ی امنیت ملی تعریف می‌کنند. به همین دلیل، عدم‌قطعیت برای شرکت‌ها و دولت‌های

خارجی نیز افزایش می‌یابد؛ آنها باید دائماً احتمال تغییر تعرفه‌ها، محدودیت‌های صادراتی، بازنگری توافق‌ها، مشروط شدن دسترسی به بازار آمریکا و ورود معیارهای امنیت ملی به تصمیم‌های اقتصادی را محاسبه کنند. این وضعیت با منطق ژئواکونومیک ترامپ سازگار است: اقتصاد باید قدرت چانه‌زنی آمریکا را افزایش دهد و از پیش‌بینی‌پذیری کامل طرف مقابل بکاهد.

در حوزه سیاست خارجی، تمایز دوره اول و دوم در نسبت میان شخصی‌سازی و نهادی‌سازی نمایان می‌شود. دوره نخست بر دیپلماسی شخصی، تماس مستقیم با رهبران، تصمیم‌های ناگهانی و نمایش قدرت فردی رئیس‌جمهور استوار بود. دوره دوم ضمن حفظ روابط شخصی‌سازی‌شده، تلاش شد تا آنرا بواسطه یکسری شبکه‌های سیاست‌گذاری، ابزارهای اداری قوی‌تر و دستورکار امنیت اقتصادی منسجم‌تر همراه کنند. به بیان دیگر، ترامپ در دوره دوم کمتر از قبل نیاز دارد تا خود را با الزامات دستگاه‌های اداری انطباق دهد؛ برعکس، او تمرکز خود را بر انطباق‌پذیر کردن بدنه‌ی اداری دولت با خود قرار داده است. این اتفاق موجب افزایش هزینه‌های عدم قطعیت برای بازیگران خارجی می‌شود، زیرا در شرایط کنونی، تصمیم‌های غیرمنتظره می‌توانند سریع‌تر به ساختار اجرایی منتقل شوند و قدرت پیش‌بینی، فهم و واکنش مناسب در برابر سیاست‌های واشینگتن را برای آنها پیچیده‌تر کنند. (Turner & Kaarbo, 2021: 45) با این حال، وجود پیش‌رانی تحت عنوان عدم قطعیت راهبردی، هزینه‌های قابل تاملی را برای سیاست خارجی آمریکا نیز ایجاد می‌کند. متحدان سنتی زمانی می‌توانند در کنار آمریکا برنامه‌ریزی کنند که تعهدات واشینگتن از درجه‌ای از ثبات برخوردار باشد. وقتی تعهدات به ابزار چانه‌زنی تبدیل می‌شوند، دولت‌های متحد به سمت تنوع‌بخشی امنیتی، افزایش خوداتکایی، گفت‌وگو با رقبای آمریکا یا محاسبه گزینه‌های مستقل حرکت می‌کنند. رقبای آمریکا نیز می‌کوشند از شکاف میان گفتار و اقدام، یا از تردید متحدان نسبت به تعهدات واشینگتن بهره‌گیری کنند. در نتیجه، عدم قطعیت اگرچه در کوتاه‌مدت می‌تواند به مثابه یک ابزار فشار موثر، قابل اعتنا باشد و قدرت مانور ترامپ را افزایش دهد، اما در بلندمدت پیامدهای نهادی و اعتباری جدی‌ای برای ایالات متحده در پی خواهد داشت و موجب فرسایش بخشی از سرمایه اعتماد راهبردی آن خواهد شد. (Bentley & Lerner, 2021)

در مجموع تحول میان دوره اول و دوم ترامپ را اینگونه می‌توان دسته‌بندی کرد: دوره نخست، مرحله شکل‌گیری منطق ترامپی بود و دوره دوم مرحله تلاش برای سازمان‌دهی آن. در دوره نخست، سیاست‌گذاری از عوام‌گرایی، شوک، تهدید و اصطکاک با ساختارهای رسمی تغذیه می‌کرد و در دوره دوم، همان منطق با شبکه‌های سیاستی منسجم‌تر، فرمان‌محوری پررنگ‌تر، اصلاح نظام اداری و ژئواکونومی تهاجمی‌تر همراه شده است. عدم قطعیت در هر دو دوره حضور دارد، اما جایگاه آن تغییر کرده است: در دوره نخست، بیشتر محصول رویه‌ی فردی و منازعه با نهادها بود و در دوره دوم به بخشی از ابزار مدیریت قدرت، چانه‌زنی خارجی و کنترل اداری بدل شد. در اینجا تقریباً به پاسخ پرسش اصلی گزارش حاضر نزدیک شده‌ایم: منطق تصمیم‌سازی ترامپ از پیوند رهبری مبتنی بر شخص رئیس‌جمهور، تمرکز اجرایی، شبکه‌های سیاست‌گذاری محافظه‌کار و ملی‌گرایی اقتصادی با رویکرد ژئواکونومیک پدید می‌آید و در سایه عدم قطعیت راهبردی، هم امکان فشارهای سیاسی را افزایش می‌دهد و هم هزینه‌های نظم‌ساز قدرت امریکا را دگرگون می‌کند.

جمع‌بندی و پیشنهاد‌های سیاستی

این پژوهش با این پرسش آغاز شد که تصمیم‌ها در دولت ترامپ چگونه اتخاذ می‌شوند و این سازوکارها چه بازتابی در حوزه‌های سیاست خارجی، اقتصاد سیاسی و امنیت ملی امریکا دارند؟ پاسخ پژوهش نشان می‌دهد که اساساً جریان ترامپیسم را باید فراتر از رفتارهای فردی رئیس‌جمهور یا مجموعه‌ای از تصمیم‌های پراکنده مورد مطالعه قرار داد. دولت ترامپ واجد نوعی منطق تصمیم‌سازی است که از چهار منبع اصلی تغذیه می‌کند: الگوی شناختی و رهبری شخص‌محور، تمایل به تمرکز قدرت در ریاست‌جمهوری، اتکای فزاینده به شبکه‌های سیاست‌گذاری محافظه‌کار، و بازتعریف اقتصاد سیاسی امریکا بر مبنای امنیت اقتصادی و رقابت ژئواکونومیک. این چهار مؤلفه، در کنار یکدیگر، الگوی نسبتاً منسجمی از حکمرانی تولید می‌کنند که خروجی آن در سیاست خارجی معامله‌محور، دیپلماسی شخصی، فشار بر متحدان، سخت‌گیری نسبت به رقبای فرمان‌محوری و افزایش عدم‌قطعیت راهبردی نمود پیدا می‌کند.

رئیس‌جمهور امریکا، سیاست خارجی و اقتصاد سیاسی این کشور را از منظر قواعد نهادی و تعهدات سنتی نظم لیبرال درک نمی‌کند؛ او این حوزه‌ها را در قالب میدان رقابت، معامله و امتیازگیری تفسیر می‌کند. در این برداشت، هر رابطه‌ی خارجی باید بر اساس منافع که برای امریکا حاصل می‌کند، سهم طرف مقابل در پرداخت هزینه‌ها، میزان وفاداری به واشینگتن و تأثیر آن بر قدرت صنعتی، امنیت مرزی و برتری ژئوپلیتیکی امریکا سنجیده شود. به همین دلیل، اتحادها، توافقات و نهادهای بین‌المللی برای ترامپ ارزش ذاتی ندارند؛ ارزش آنها مشروط به چگونگی بازدهی مستقیم برای امریکا است. از این منظر، ترامپ سیاست را به زبان قدرت ترجمه می‌کند و ترجیح می‌دهد قواعد رسمی را تا جایی بپذیرد که دست او را در چانه‌زنی محدود نکنند.

یافته‌ی دیگر پژوهش معطوف به این گزاره است که سازوکار تصمیم‌سازی ترامپ بر محور شخصی‌سازی قدرت و کوتاه‌نمودن مسیر سیاست‌گذاری شکل می‌گیرد. در دوره نخست، این گرایش بیشتر در قالب تصمیم‌های ناگهانی، کشمکش با بوروکراسی، تغییرات پی‌درپی مشاوران و استفاده از حلقه‌های غیررسمی بروز کرد. در دوره دوم، همین گرایش‌ات شیوه‌های نظام‌مندتری پیدا کرده است که همین امر

نشان می‌دهد که جریان ترامپیسم از تجربه دوره نخست برای کاهش مقاومت نهادی بهره برده است. در مجموع دونالد ترامپ، امریکا را قدرتی می‌انگارد که باید همچنان در رأس نظام جهانی باقی بماند، اما نباید هزینه‌های نظم گذشته را متقبل شود. او در پی امریکایی است که کمتر ضامن نظم عمومی و بیشتر بازیگری مطالبه‌گر، ژئواکونومیک، معامله‌گر و متمرکز بر منافع خود باشد. دلالت راهبردی این نتیجه آن است که جهان با امریکایی مواجه است که هم قدرتمند است و هم کمتر قابل پیش‌بینی؛ هم خواهان حفظ برتری است و هم قواعد سنتی رهبری خود را بازنویسی می‌کند؛ هم از متحدان استفاده می‌کند و هم آنها را تحت فشار قرار می‌دهد؛ هم از بازار جهانی بهره می‌برد و هم آن را با منطق امنیتی بازتنظیم می‌کند. در واقع رویکرد ترامپ به هیچ وجه انزواگرایانه نیست، بلکه او معتقد است قراردادهای تجاری، سیاسی، امنیتی پیشین، همگی عمدتاً به ضرر منافع امریکا هستند. بنابراین او تلاش دارد تا از طرق کاربست اهرم‌های فشار، زمینه را برای تجدیدنظر یا بازتنظیم آنها فراهم نماید. بررسی‌های ما در این پژوهش نشان می‌دهد که دونالد ترامپ از زمان ورود به کاخ سفید در سال ۲۰۱۷ تا ژوئن ۲۰۲۶ ده‌ها سازمان و پیمان بین‌المللی که امریکا نیز در آنها مشارکت داشته یا طرف قرارداد بوده را مورد انتقاد قرار داده است؛ از حمله به برج‌ام و خروج از آن در سال ۲۰۱۸ گرفته تا خروج از توافقنامه پاریس در ۲۰۱۷، بازنگری در پیمان نفتا، تهدید به بازنگری در پیمان ناتو در ۲۰۲۶، خروج از توافقنامه آسیا-اقیانوس آرام در ۲۰۱۷، زمینه‌سازی برای خروج کامل از پیمان کاهش موشک‌های میان‌برد در ۲۰۱۸ و خروج از یونسکو در ۲۰۱۸. بنابراین، جریان ترامپیسم را باید به عنوان نشانه‌هایی از بروز دگرگونی‌های جدی در نسبت میان قدرت، دولت، بازار و نظم بین‌المللی ادراک کرد.

با عنایت به نتایج حاصل از این پژوهش، برخی پیشنهادهای سیاستی برای تصمیم‌سازان سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در ارتباط با دولت ایالات متحده امریکا قابل طرح می‌باشد: دستگاه دیپلماسی ایران در مذاکره با دولت ترامپ باید با این فرض وارد گفت‌وگو شود که طرف امریکایی در پی بازگشت به الگوی سنتی دیپلماسی چندجانبه، حقوقی و تدریجی نیست. منطق مسلط در دستگاه ترامپ، ترکیبی از فشارهای حداکثری، معامله‌گری، نیاز به نمایش پیروزی، امنیتی‌سازی اقتصاد، تمرکز قدرت در شخص رئیس‌جمهور و حفظ فضای ابهام از طریق کاربست ابزاری عناصر عدم قطعیت است. باید توجه

داشت که در چنین وضعیتی، مذاکره برای واشینگتن لزوماً مسیر حل و فصل اختلافات فی‌مابین نیست؛ بلکه بخشی از فرایند تولید فشار، مدیریت افکار عمومی داخلی، کسب امتیازهای سریع، بازتعریف توازن منطقه‌ای و نمایش کارآمدی شخص ترامپ است. طبق نتایج این گزارش، هرگونه توافقی برای رئیس‌جمهور امریکا زمانی ارزشمند است که بازده مستقیم، قابل سنجش و قابل عرضه در سیاست داخلی امریکا در پی داشته باشد. در ارتباط با ایران، برای طرف امریکایی محورهای اصلی مذاکرات ۲۰۲۶ را همچنان موضوعاتی نظیر تنگه هرمز، امنیت منطقه‌ای، برنامه هسته‌ای و موشکی ایران و لزوم حفظ ساختار رژیم فشار حداکثری به منظور وادارسازی طرف مقابل برای پذیرش خواسته‌ها تشکیل می‌دهد. بنابراین طرف ایرانی با محیط مذاکره‌ای مواجه است که همزمان ماهیتی امنیتی، اقتصادی، ژئوپلیتیکی و رسانه‌ای دارد. بنابراین در چنین فضایی، چند گزاره‌ی کلیدی برجسته می‌شود:

۱- امریکای ترامپ در پی «توافق خوب» به معنای حقوقی نیست؛ بلکه بیشتر درصدد احراز یک «معامله‌ی قابل فروش» است.

از این رو به‌نظر می‌رسد که تهران باید میان توافق حقوقی پایدار و معامله سیاسی قابل فروش تمایز قائل شود. دولت ترامپ در پی توافقی است که بتواند آن را به‌عنوان پیروزی شخصی، اصلاح خطای دولت‌های پیشین، مهار ایران، کاهش قیمت انرژی، کنترل بحران منطقه‌ای و بازگرداندن قدرت امریکا عرضه کند. در چنین منطقی، متن توافق به اندازه روایت توافق اهمیت دارد. طرف امریکایی می‌خواهد نشان دهد ایران تحت فشار شخص ترامپ، به معامله تن داده است؛ حتی اگر در متن توافق، امتیازاتی واقعی به تهران داده شود. بنابراین به‌نظر می‌رسد که جمهوری اسلامی باید از همان ابتدا برای جنگ روایت‌ها آماده باشد. توافقی که در تهران به‌عنوان توازن امتیازات فهم می‌شود، در واشینگتن ممکن است به‌عنوان تسلیم ایران در برابر قدرت امریکا بازنمایی شود. تیم ایرانی باید از پذیرش عباراتی در متن، ضمیمه‌ها، بیانیه‌های مشترک یا سازوکارهای اجرایی که قابلیت تفسیر به عقب‌نشینی یک‌جانبه دارند، پرهیز کند. در عین حال، اصرار شدید بر زبان حیثیتی نیز می‌تواند مسیر امتیازگیری عملی را پرچالش نماید. به‌نظر می‌رسد که راه‌حل مناسب، طراحی ادبیاتی است که برای ترامپ امکان فروش سیاسی فراهم کند و برای ایران نیز شأن حاکمیتی و توازن تعهدات را حفظ نماید.

۲- طرف ایرانی باید مذاکره را بسته‌ای ببیند، نه پرونده‌ای.

دولت ترامپ حوزه‌های مختلف را از هم جدا نمی‌کند. اقتصاد، امنیت، انرژی، کشتیرانی، فناوری، تحریم، رفتار منطقه‌ای و برنامه هسته‌ای در منطق او به هم پیوند می‌خورند. از همین رو، اگر تهران مذاکره را فقط در چارچوب هسته‌ای یا فقط در چارچوب رفع تحریم ببیند، بخشی از میدان واقعی چانه‌زنی را از دست می‌دهد. طرف امریکایی احتمالاً خواهد کوشید موضوعات متنوع را به هم مرتبط کند؛ موضوعاتی از قبیل: سطح غنی‌سازی، بازرسی، موشک، نیروهای نیابتی، امنیت دریایی، آزادسازی دارایی‌ها، صادرات نفت، زندانیان، همکاری‌های منطقه‌ای و مسیرهای مالی و موارد اینچنینی. پیشنهاد عملی آن است که ایران نیز سبد مذاکره را به صورت چندلایه طراحی کند، اما اجازه ندهد تمام موضوعات تحت الشعاع یک معامله بزرگ و مبهم قرار بگیرد. ساختار مطلوب می‌تواند شامل چند میز موازی با پیوندهای کنترل‌شده باشد: میز هسته‌ای، میز رفع تحریم و دارایی‌ها، میز امنیت دریایی و انرژی، میز منطقه‌ای محدود و میز اقدامات اعتمادساز. ارتباط میان این میزها باید مرحله‌ای، مشروط و برگشت‌پذیر باشد. هر امتیاز هسته‌ای یا منطقه‌ای باید معادل مالی، نفتی، بانکی یا حقوقی مشخص داشته باشد؛ نه وعده سیاسی کلی. میان داده‌ها و ستانده‌ها باید توازن منطقی برقرار باشد.

۳- امریکا از فشار برای تولید اهرم استفاده می‌کند؛ ایران نباید فشار را با بن‌بست اشتباه بگیرد.

در منطق ترامپ، تهدید نظامی، تحریم، توقیف دارایی، تهدید تعرفه‌ای، فشار رسانه‌ای و نمایش قدرت، بخشی از فرآیند مذاکره است. همانگونه که در این گزارش نشان داده شد، تهدید و عدم قطعیت برای ترامپ ابزار تغییر نقطه شروع مذاکره محسوب می‌شود و نه نشانه قطعی خروج از فرایند دیپلماسی. در نتیجه، تیم ایرانی باید از واکنش‌های شتاب‌زده به تهدیدات لفظی اجتناب کند. پاسخ مطلوب، متناسب و معطوف به حفظ اهرم‌های چانه‌زنی است. طرف ایرانی باید میان «بازدارندگی» و «تحریک‌پذیری» تفکیک قائل شود. بازدارندگی یعنی طرف مقابل بداند تشدید فشار هزینه دارد؛ تحریک‌پذیری یعنی تهران هر تهدید را با واکنشی پاسخ دهد که فضای سیاسی لازم برای اجماع‌سازی ضدایرانی در واشینگتن، تل‌آویو یا پایتخت‌های اروپایی را فراهم کند. در شرایط مذاکره، اقداماتی که به طرف امریکایی امکان دهد ایران را مانع توافق، تهدیدکننده کشتیرانی یا عامل بی‌ثباتی انرژی معرفی کند، امکان

و کارایی چانه‌زنی طرف ایرانی را کاهش می‌دهد. اهرم‌های ایران باید حفظ شوند، اما فعال‌سازی آنها باید در چارچوب محاسبه دقیق هزینه - فایده و با قابلیت توقف سریع انجام گیرد.

۴- رفع تحریم باید قابل راستی‌آزمایی، دارای آثار اقتصادی واقعی و زمان‌بندی شده باشد.

در مذاکره با دولت ترامپ، وعده‌ی رفع تحریم به تنهایی فاقد هرگونه ارزشی ارزیابی می‌شود، مگر آنکه با مجوزهای اجرایی مشخص و دقیق، معافیت‌های بانکی، تضمین‌های نفتی، آزادسازی دارایی‌ها، کانال‌های پرداخت مشخص و بازگشت‌پذیری کنترل‌شده تعهدات ایران توأم باشد. رئیس‌جمهور امریکا از فرامین اجرایی و اختیارات ریاست‌جمهوری برای اعمال و تعلیق فشار استفاده می‌کند؛ بنابراین اعطای هرگونه امتیاز از طرف ایران باید در برابر اقدامی اجرایی، قابل مشاهده و سریع از جانب امریکا معادل‌سازی شود. با توجه به تجربه برجام و با عنایت به ساختار تفکیک قوا در ایالات متحده و سطوح قدرت روسای جمهور در این کشور، هرگونه توافقی باید به‌لحاظ حقوقی بگونه‌ای منعقد شود که امکان نقض آن از جانب طرف امریکایی بسیار محدود شود. در این خصوص مهم است که مذاکره‌کنندگان ایرانی از دادن هرگونه امتیازات برگشت‌ناپذیر یا پرهزینه در برابر تعهدات مبهم، بیانه سیاسی یا وعده‌های موکول شده به آینده، اجتناب نمایند. هر مرحله باید دارای شاخص راستی‌آزمایی باشد: میزان صادرات نفت، مقصدهای مجاز، بیمه و کشتیرانی، بانک‌های مجاز، حجم دارایی آزادشده، نوع تراکنش‌های مجاز، مدت اعتبار معافیت، سازوکار تمدید و البته، پیامد نقض تعهد باید دقیقاً مشخص شوند. اگر طرف امریکایی توافق را به‌عنوان معامله می‌فهمد، ایران نیز باید هر بند را به زبان معامله دقیق ترجمه کند؛ مثلاً اینکه: این اقدام مشخص، در برابر این امتیاز مشخص، در این بازه زمانی مشخص، و با این سازوکار راستی‌آزمایی تعیین‌شده انجام خواهد گرفت!

۵- تیم مذاکره‌کننده ایرانی باید به «نیاز ترامپ به پیروزی سریع» توجه کند، اما هزینه‌ی پیروزی او را خودش نپردازد.

ترامپ به توافقی نیاز دارد که بتواند آن را شخصی‌سازی کند. او تمایل دارد توافق به نام خودش ثبت شود، نه به‌عنوان ادامه مسیر دولت‌های پیشین یا محصول دیپلماسی چندجانبه. این ویژگی برای ایران تهدید و فرصت هم‌زمان در پی دارد: تهدید از آن جهت که طرف امریکایی ممکن است برای تولید

تصویر پیروزی، خواستار امتیاز نمادین بزرگ شود. فرصت از آن جهت که نیاز به نمایش موفقیت، می‌تواند امکان گرفتن امتیازات اقتصادی ملموس را افزایش دهد. از این رو پیشنهاد می‌شود که ایران یک بسته‌ی پیروزی قابل فروش طراحی کند که هزینه‌ی راهبردی سنگین برای کشور به دنبال نداشته باشد. برای مثال، اقدامات شفاف‌ساز هسته‌ای محدود یا ترتیبات فنی درباره سطح یا ذخایر مواد یا مشارکت در ترتیبات امنیت دریایی و مواردی از این دست، می‌تواند برای ترامپ قابلیت تبلیغاتی داشته باشد، مشروط بر آنکه در قبال آن، رفع تحریم واقعی، آزادسازی دارایی‌ها و تضمین‌های صادراتی اعمال و اجرایی شود. ایران باید از اعطای هرگونه امتیازاتی که ساختار بازدارندگی یا ظرفیت‌های بلندمدت آنرا فرسایش دهد، به طور جدی پرهیز کند و در مقابل، بر امتیازاتی متمرکز شود که قابل مدیریت، قابل برگشت و قابل راستی‌آزمایی باشند.

۶- توجه به این نکته که توافق با ترامپ ذاتاً شکننده است؛ پایداری آن باید از بیرون متن اصلی تأمین شود.

یکی از خطاهای راهبردی آن است که تیم ایرانی تصور کند امضای توافق با دولت ترامپ به‌تنهایی ثبات ایجاد می‌کند. منطق تصمیم‌سازی ترامپ فرمان‌محور، شخصی و مبتنی بر چانه‌زنی دائمی است. چنین دولتی حتی پس از توافق نیز از امکان تهدید، بازنگری، تعلیق یا مطالبه‌ی امتیازات جدید استفاده می‌کند. بنابراین، دوام توافق باید از مسیر چند سازوکار مکمل تأمین شود: درگیر کردن ذی‌نفعان اقتصادی خارجی، تعریف هزینه‌های دقیق برای خروج امریکا، استفاده از تضمین‌های فنی و مالی، ایجاد حمایت نزد میانجی‌ها و البته مرحله‌بندی تعهدات. طرف ایرانی باید به‌جای تکیه بر ضمانت سیاسی امریکا، بر ضمانت عملی تمرکز کند. ضمانت عملی یعنی طرف‌های ثالث، شرکت‌ها، بازار انرژی، مسیرهای مالی و میانجی‌ها از تداوم توافق نفع ببرند. اگر توافق فقط میان تهران و واشینگتن باقی بماند، شکنندگی آن بالا خواهد بود. اگر توافق به کاهش قیمت انرژی، ثبات کشتیرانی، آزادسازی تدریجی دارایی‌ها، منافع محدود برای برخی شرکت‌ها و نقش‌آفرینی میانجی‌های منطقه‌ای منتج شود، هزینه نقض آن به مراتب افزایش خواهد یافت.

۷- ایران باید از انعقاد یک معامله‌ی بزرگ اما مبهم پرهیز کند و یک توافق مرحله‌ای و متوازن را در اولویت قرار دهد.

دولت ترامپ ممکن است شعار «توافق بزرگ» را مطرح کند؛ توافقی که هسته‌ای، موشکی، منطقه‌ای، امنیت دریایی و تحریم‌ها را یکجا دربرگیرد. چنین توافقی از نظر تبلیغاتی برای ترامپ جذاب است، اما برای ایران می‌تواند بسیار پریسک و بی‌نتیجه باشد؛ زیرا موضوعاتی که اساساً فاقد هرگونه سنخیت مشترکی هستند را در یک بسته‌ی بزرگ وارد می‌کند و امکان فشار مرحله‌ای امریکا را افزایش می‌دهد. گزینه مناسب‌تر برای ایران، توافقی مرحله‌ای با سازوکار اجرایی مشخص است: مرحله توقف تشدید، مرحله اقدامات اعتمادساز، مرحله رفع تحریم محدود و قابل سنجش، مرحله ترتیبات فنی هسته‌ای، مرحله تثبیت منطقه‌ای محدود، مرحله توسعه اقتصادی مشروط و مواردی از این قبیل. در هر مرحله، تعهدات باید هم‌زمان، متوازن و قابل بازگشت باشند. این رویکرد هم مانع فرسایش یکباره اهرم‌های بازی‌سازی ایران می‌شود، هم به ترامپ امکان اعلام پیشرفت می‌دهد، هم فضای لازم برای آزمون پابندی طرف امریکایی را فراهم می‌کند.

۸- ایران باید پیام خود را برای شخص رئیس‌جمهور و شبکه‌ی پیرامونی او بصورت متفاوت تنظیم کند.

در دولت ترامپ، مسیر تصمیم از کانال‌های رسمی وزارت خارجه عبور می‌کند، اما الزاماً در همان‌جا تعیین نمی‌شود. حلقه‌های نزدیک، مشاوران وفادار، بازیگران رسانه‌ای، چهره‌های اقتصادی و میانجی‌های مورد اعتماد رئیس‌جمهور، واجد نقشی جدی در این فرایند هستند. بنابراین پیام ایران باید چندلایه باشد. پیام رسمی باید حقوقی، دقیق و حاکمیتی باشد. پیام سیاسی باید بر امکان توافق قوی و کاهش هزینه امریکا تمرکز کند. پیام اقتصادی باید آثار و نتایج توافق بر قیمت انرژی، ثبات بازار، کاهش ریسک جنگ و امکان مدیریت بحران منطقه‌ای را برجسته سازد. پیام امنیتی باید نشان دهد که توافق می‌تواند هزینه مداخله نظامی امریکا را کاهش دهد، بی‌آنکه واشینگتن علناً ناگزیر به پذیرش شکست شود. در عین حال، تهران باید از شخصی‌سازی بیش از حد مذاکره خودداری کند. تأکید افراطی بر رابطه مستقیم با ترامپ می‌تواند ساختار توافق را شکننده کند. بهتر است مسیرهای مستقیم و غیرمستقیم هم‌زمان

فعال باشند: به عنوان مثال: کانال رئیس‌جمهور برای تصمیمات سیاسی، کانال‌های فنی برای متن و راستی‌آزمایی، کانال میانجی برای مدیریت بحران، و کانال منطقه‌ای برای کاهش سوءمحاسبات.

۹- احتمالاً آنچه واقعاً عاید ایران خواهد شد، رفع کامل تحریم‌ها نیست؛ بلکه کاهش مدیریت‌شده‌ی فشارهاست.

واقع‌بینانه‌ترین انتظار آن است که دولت ترامپ در یک توافق اولیه یا میان‌مدت، به رفع کامل ساختار تحریم‌ها علیه جمهوری اسلامی تن ندهد. آنچه محتمل‌تر است، مجموعه‌ای از معافیت‌ها، تعلیق‌ها، مجوزها، آزادسازی محدود دارایی‌ها، تسهیل صادرات نفت در سقف مشخص، کانال‌های مالی کنترل‌شده، کاهش فشارهای بیمه‌ای و کشتیرانی و توقف بخشی از اقدامات تنبیهی جدید است. در مقابل، واشینگتن احتمالاً خواستار محدودیت‌های قابل‌نمایش در حوزه هسته‌ای، ترتیبات امنیتی درباره کشتیرانی، کاهش سطح تنش منطقه‌ای و شاید برخی تعهدات امنیتی خواهد شد. بنابراین تیم ایرانی باید موفقیت مذاکرات را با معیار رفع کامل تحریم‌ها در کوتاه‌مدت نسنجد. معیار واقع‌بینانه‌تر، تبدیل فشار حداکثری به فشار مدیریت‌شده، بازگشایی برخی مسیرهای تنفسی اقتصاد، کاهش احتمال جنگ، آزادسازی بخشی از دارایی‌های قابل استفاده، تثبیت صادرات انرژی و جلوگیری از اجماع‌سازی گسترده‌تر علیه ایران است. اگر این دستاوردها در برابر تعهدات محدود، برگشت‌پذیر و راستی‌آزمایی‌پذیر حاصل شوند، می‌توان آنرا موفقیت تاکتیکی دانست. اما اگر ایران امتیازات ساختاری بدهد و در مقابل فقط وعده‌های سیاسی بگیرد، توافق به زیان تهران خواهد بود.

۱۰- خط قرمز مذاکراتی ایران باید «فرسایش اهرم‌های فشار کشور بدون دریافت منافع واقعی» باشد.

در مواجهه با ترامپ، مسئله اصلی فقط متن توافق نیست؛ ترتیب اجرای تعهدات، اهمیت تعیین‌کننده دارد. طرف امریکایی ممکن است تلاش کند امتیازهای اصلی را در ابتدا بگیرد و منافع اقتصادی ایران را به مراحل بعدی، پروسه راستی‌آزمایی طولانی یا تصمیم‌های اجرایی قابل تعلیق موکول کند. ایران باید از این دام دوری کند. هر اقدام ایران باید همزمان با منفعت اقتصادی یا امنیتی همتراز و مشخص همراه باشد. هرگونه اقدام یک‌طرفه، اعتمادسازی بدون بازده، یا پذیرش محدودیت‌های گسترده بدون

رفع فشار واقعی، قدرت چانه‌زنی ایران را کاهش خواهد داد. در این خصوص پیشنهاد می‌شود تیم مذاکره‌کننده‌ی ایرانی، نقشه‌ی تبادل امتیاز با طرف امریکایی تهیه کند و در چارچوب آن بطور دقیق مشخص کند که: کدام اقدام ایران، در برابر کدام اقدام امریکا، در چه زمانی، با کدام شاخص راستی‌آزمایی و با چه سازوکار بازگشتی انجام می‌شود؟ این نقشه باید پیش از ورود به مذاکرات تهیه شود و در جریان مذاکره تحت فشار روانی یا رسانه‌ای تغییر نکند.

۱۱- مدیریت اختلافات منطقه‌ای باید محدود، موردی و غیرایدئولوژیک باشد.

طرف امریکایی احتمالاً تلاش خواهد کرد پرونده‌های منطقه‌ای را وارد مذاکره کند. ایران باید از ورود به چارچوبی که تمام نفوذ منطقه‌ای آن را به‌عنوان موضوع مذاکره یکپارچه تعریف می‌کند، پرهیز کند. اما می‌تواند درباره کاهش خطر، جلوگیری از برخورد مستقیم، امنیت مسیرهای انرژی، کنترل آتش‌بس‌ها و تبادل پیام درباره خطوط قرمز وارد گفت‌وگوهای موردی شود. هدف باید کاهش امکان جنگ و حفظ عمق راهبردی باشد، نه پذیرش چارچوبی که جایگاه منطقه‌ای ایران را به موضوع معامله مستقیم تقلیل دهد. در این حوزه، بهترین رویکرد، تفکیک میان اصل نفوذ و رفتارهای بحران‌زا است. به این معنا که ایران می‌تواند درباره مدیریت بحران گفت‌وگو کند، بی‌آنکه اصل روابط منطقه‌ای خود را در معرض معامله بزرگ قرار دهد. این تفکیک به تهران امکان می‌دهد هم از جنگ جلوگیری کند و هم در عین حال، اهرم‌های منطقه‌ای را حفظ نماید.

بنابراین با توجه به آنچه که گفته شد، الگوی مذاکره با دونالد ترامپ باید معامله‌محور، مرحله‌ای، قابل راستی‌آزمایی و مقاوم در برابر شوک‌های مقطعی طراحی شود. دستگاه دیپلماسی جمهوری اسلامی باید بداند با دولتی مذاکره می‌کند که توافق را پایان منازعه نمی‌داند؛ آن را به مثابه مرحله‌ای از چانه‌زنی می‌فهمد. در نتیجه، هر توافقی باید برای بازنگری، تهدید، فشار جدید و تلاش برای اخذ امتیازهای اضافی مقاوم‌سازی شود. باید توجه داشت که احتمالاً جمهوری اسلامی ایران در نهایت از مذاکره با دولت ترامپ می‌تواند به کاهش واقعی اما محدود فشار اقتصادی، کاهش احتمال جنگ، آزادسازی بخشی از منابع، تثبیت حداقلی صادرات انرژی، توقف برخی اقدامات تنبیهی و خرید زمان راهبردی دست پیدا کند. ارزیابی ما در این گزارش آن است که اساساً دستیابی به عادی‌سازی کامل، رفع جامع

تحریم‌ها، تضمین پایدار حقوقی و پذیرش جایگاه منطقه‌ای ایران از سوی دولت ترامپ در افق کوتاه یا میان‌مدت واقع‌بینانه به نظر نمی‌رسد. بنابراین سیاست مطلوب ایران، نه خوش‌بینی به توافق بزرگ است و نه امتناع از مذاکره. به نظر می‌رسد که راهبرد مناسب برای کشور، ورود به یک فرایند مذاکرات سخت، مرحله‌ای، موردی، قابل راستی‌آزمایی و مبتنی بر تبادل هم‌زمان امتیازها است. ایران باید به ترامپ امکان اعلام پیروزی محدود بدهد، اما بسیار مهم است که هزینه‌ی راهبردی این پیروزی را خودش نپردازد. باید اهرم‌های خود را حفظ کند، اما آنها را به گونه‌ای مدیریت کند که اجماع ضدایرانی تقویت نشود. باید کاهش تنش را به منفعت اقتصادی واقعی تبدیل کند، نه به وعده‌ی سیاسی. بدیهی‌ست که مذاکره‌ی موفق با دولت ترامپ مذاکره‌ای است که در آن ایران از منطق معامله‌گرانه‌ی طرف مقابل برای تبدیل فشار به امتیازات مشخص استفاده کند، بی‌آنکه ظرفیت‌های بنیادی خود را در برابر توافقی شکننده و قابل بازگشت واگذار یا مستهلک نماید.

الگوی سیاستگذاری و تصمیم‌سازی دولت امریکا در دوران دونالد ترامپ

محورها	شاخص‌ها	تحلیل‌ها	فهم منطق تصمیم‌سازی ترامپ
سطح شناختی و رهبری	رهبری شخص‌محور	تصمیم‌ها بیش از اندازه به ادراک، سبک و استنباط شخص رئیس‌جمهور وابسته هستند.	برای فهم سیاست ترامپ باید نقش برداشت فردی او از قدرت، تهدید و معامله در مرکز تحلیل قرار گیرد.
سطح شناختی و رهبری	تصمیم‌گیری شهودی	ترامپ به تصمیم‌گیری سریع، تجربه شخصی و ارزیابی مستقیم سود و زیان گرایش دارد.	فرایندهای طولانی کارشناسی در بسیاری از پرونده‌ها جای خود را به تصمیم‌های سریع و شخصی داده‌اند.
سطح شناختی و رهبری	ریسک‌پذیری و کش نامتعارف	تهدید، خروج از توافق‌ها، فشار ناگهانی و تغییر موضع، بخشی از الگوی اقدام ترامپ است.	رفتارهای ظاهراً نامتعارف، اغلب برای افزایش قدرت چانه‌زنی و تغییر نقطه شروع مذاکره به کار می‌روند.
سطح شناختی و رهبری	نیاز به سلطه و نمایش اقتدار	ترامپ تمایل دارد تعیین‌کننده دستورکار، تصمیم‌گیرنده نهایی و بازیگر اصلی صحنه مذاکره باشد.	تصمیم‌سازی در دولت ترامپ با نمایش قدرت، وفاداری شخصی و کنترل مستقیم بر پیام سیاسی پیوند دارد.



محورها	شاخص‌ها	تحلیل‌ها	فهم منطق تصمیم‌سازی ترامپ
ادراک تهدید	گسترش مفهوم تهدید	تهدید در نگاه ترامپ فقط نظامی نیست؛ تجارت، مهاجرت، رقابت با چین، بوروکراسی داخلی و چندجانبه‌گرایی را نیز دربرمی‌گیرد.	این برداشت باعث امنیتی شدن حوزه‌هایی می‌شود که پیش‌تر عمدتاً اقتصادی، اداری یا دیپلماتیک تلقی می‌شدند.
سازوکار نهادی	تمرکز قدرت اجرایی	کانون تصمیم از مسیرهای بوروکراتیک و بین‌نهادی به کاخ سفید و حلقه نزدیک رئیس‌جمهور منتقل شده است.	سرعت تصمیم‌گیری افزایش یافته، اما نقش کارشناسان حرفه‌ای و موازنه نهادی کاهش پیدا کرده است.
سازوکار نهادی	فرمان‌محوری	فرمان اجرایی به ابزار اصلی کوتاه‌سازی مسیر تصمیم و تحقق سریع وعده‌های سیاسی تبدیل شده است.	سیاست‌گذاری به جای حرکت تدریجی از مسیرهای بوروکراسی و قانونی، به شکل دستوری پیش می‌رود.
سازوکار نهادی	تضعیف فرایند بین‌نهادی	هماهنگی میان نهادهای تخصصی زمانی اهمیت دارد که با اراده رئیس‌جمهور همسو باشد.	شورای امنیت ملی، وزارت خارجه، پنتاگون و جامعه اطلاعاتی بیشتر در مقام ابزار اجرا دیده می‌شوند تا شریک مستقل تصمیم‌سازی.
ساختارهای اداری	تاکید بر وفادارسازی بدنه اداری	انتصاب و تغییر پست‌های کلیدی مطابق با معیار پاسخ‌گویی به دستورات رئیس‌جمهور و همسویی با آن.	کادر اداری از موضوع مدیریتی به بخشی از خود سیاست‌گذاری تبدیل شده است.
شبکه سیاست‌گذاری	نقش اتاق‌های فکر محافظه‌کار	نهادهایی مانند بنیاد هریتیج و مؤسسه سیاست «اول امریکا»، ایده‌های ترامپی را به برنامه‌های اجرایی تبدیل می‌کنند.	ترامپسم در دوره دوم از سطح شعار انتخاباتی به سطح زیرساخت حکمرانی و کادرسازی نزدیک‌تر شده است.
شبکه سیاست‌گذاری	تبدیل ایده به ابزار اجرایی	برنامه، نیرو، آموزش، اسناد سیاستی و فرمان‌های اجرایی به هم متصل شده‌اند.	تفاوت مهم دوره دوم با دوره اول، آمادگی بیشتر برای اجرای سریع و هماهنگ دستورکار سیاسی است.
اقتصاد سیاسی	ملی‌گرایی اقتصادی با رویکرد ژئواکونومیک	اقتصاد به میدان اصلی رقابت قدرت، احیای صنعت و امنیت ملی تبدیل شده است.	دیگر تجارت آزاد به مثابه اصل ثابت سیاست امریکا تلقی نمی‌شود؛ ارزش آن به قدرت ملی و امنیت اقتصادی وابسته است.



محورها	شاخص‌ها	تحلیل‌ها	فهم منطق تصمیم‌سازی ترامپ
اقتصاد سیاسی	امنیتی‌سازی تجارت	تجارت، سرمایه‌گذاری، فناوری و زنجیره تأمین با معیار امنیت ملی سنجیده می‌شوند.	سیاست اقتصادی ترامپ از منطق بازار آزاد فاصله می‌گیرد و به ابزار رقابت راهبردی تبدیل می‌شود.
اقتصاد سیاسی	تعرفه به مثابه اهرم فشار	تعرفه فقط ابزار اقتصادی نیست؛ وسیله‌ای برای تهدید، چانه‌زنی، امتیازگیری و تغییر رفتار طرف مقابل است.	ترامپ هزینه‌های اقتصادی تعرفه‌گذاری را در برابر قدرت سیاسی و مذاکره‌ای آن می‌سنجد.
اقتصاد سیاسی	صنعتی‌سازی و احیای تولید	برای ترامپ، قدرت ملی با توان تولید داخلی، انرژی، مواد معدنی، صنعت و زیرساخت پیوند خورده است.	منافع ملی از سطح رشد اقتصادی به سطح ظرفیت تولیدی و استقلال راهبردی ارتقا پیدا کرده است.
اقتصاد سیاسی	امنیت زنجیره تأمین	وابستگی به رقبا خارجی در زمینه مواد معدنی، فناوری، دارو، انرژی و صنایع حساس، تهدید تلقی می‌شود.	بازآرایی زنجیره‌های تأمین به ابزاری برای کاهش آسیب‌پذیری و مهار قدرت رقبای تبدیل شده است.
رقابت قدرت‌های بزرگ	چین به عنوان رقیب ژئواکونومیک	چین در نگاه ترامپ رقیبی صنعتی، فناورانه، تجاری، زنجیره‌ای و راهبردی است.	رقابت با چین از سطح تجارت به سطح بازتعریف جایگاه امریکا در اقتصاد جهانی گسترش یافته است.
رقابت قدرت‌های بزرگ	کنترل فناوری‌های حساس	هوش مصنوعی، نیمه‌رساناها، کلان داده‌ها، سرمایه‌گذاری و فناوری‌های با کاربرد دوگانه در زمره دارایی‌های امنیتی قرار می‌گیرند.	برتری فناورانه به شاخص اصلی قدرت آینده و معیار مهم تصمیم‌سازی اقتصادی - امنیتی تبدیل شده است.
سیاست خارجی	سیاست خارجی معامله‌گرایانه	روابط خارجی بر اساس امتیاز، پرداخت، سوددهی و توان چانه‌زنی ارزیابی می‌شوند.	توافقات و اتحادها از تعهدات پایدار به قراردادهایی با قابلیت چانه‌زنی مجدد تبدیل می‌شوند.
سیاست خارجی	دیپلماسی شخصی	مذاکره مستقیم رهبر با رهبر و توافقاتی نمادین بر دیپلماسی حرفه‌ای ارجحیت می‌یابد.	نقش دستگاه دیپلماسی کاهش یافته و اعتبار شخص رئیس‌جمهور در کانون تعاملات خارجی قرار گرفته است.
اتحادها و ائتلاف‌ها	اتحادهای مشروط	متحد زمانی ارزشمند است که هزینه بیشتری بپردازد و همراهی اقتصادی، امنیتی یا فناورانه نشان دهد.	نظم اتحادمحور امریکا از تعهد نهادی به سمت تقسیم هزینه و معاملات امنیتی حرکت کرده است.



محورها	شاخص‌ها	تحلیل‌ها	فهم منطق تصمیم‌سازی ترامپ
نظم بین‌المللی	بدبینی به چندجانبه‌گرایی	سازمان‌های بین‌المللی بر اساس هزینه، محدودیت بر حاکمیت و میزان سودآوری برای امریکا ارزیابی می‌شوند.	مشارکت امریکا در نهادهای بین‌المللی از تعهد ساختاری به انتخابی مشروط تغییر کرده است.
نظم بین‌المللی	تجدید نظرطلبی هژمونیک	ترامپ قدرت برتر امریکا را حفظ می‌کند، اما تلاش می‌کند قواعد و هزینه‌های نظم لیبرال را بازتعریف نماید.	ترامپ خواهان بازتعریف نظم موجود است؛ سود بیشتر و تعهدات کمتر.
الگوی رفتاری	حکمرانی مبتنی بر شوک	تصمیمات ناگهانی، تهدیدهای رسانه‌ای، خروج از توافقات و اعلام سیاست از موضع غافلگیری، به ابزارهای حکمرانی بدل شده‌اند.	شوک، نقطه شروع مذاکره را تغییر می‌دهد و طرف مقابل را در وضعیت واکنشی قرار می‌دهد.
الگوی رفتاری	عدم قطعیت راهبردی	گرایش به پیش‌بینی ناپذیری در روش و زمان‌بندی، همراه با جهت‌گیری پایدار برای اعمال فشار.	عدم قطعیت، موجب افزایش قدرت مانور امریکا و در عین حال، فرسایش اعتماد متحدان و ثبات نهادی می‌شود.
تمایز دوره‌های اول و دوم ترامپ	گذار از عوام‌گرایی به سمت الگویی نهادی‌تر	دوره نخست ریاست‌جمهوری ترامپ بیشتر واکنشی و پر اصطکاک بود؛ دوره دوم با شبکه سیاستی آماده‌تر و ابزارهای اجرایی منظم‌تر همراه است.	تحول اصلی در افزایش قابلیت اجرای فرامین ترامپ و کاهش نقش مهارکننده‌های درونی است.



فهرست منابع

1. America First Policy Institute (2025), “2024 Impact Report: Advancing the America First Agenda”. Link: <https://www.americafirstpolicy.com/issues/2024-impact-report-advancing-the-america-first-agenda>
2. America First Policy Institute (2025), “American Security.” *America First Policy Institute*.
3. America First Policy Institute (2025), “*The America First Agenda*”.
4. Amiti, Mary, Redding, Stephen J., & Weinstein, David (2019), “The Impact of the 2018 Tariffs on U.S. Prices and Welfare.” *Journal of Economic Perspectives*, 33(4).
5. Amiti, Mary, Redding, Stephen J., & Weinstein, David (2020), “Who’s Paying for the U.S. Tariffs? A Longer-Term Perspective”, *NBER Working Paper No. 26610*.
6. Autor, David, Dorn, David, Hanson, Gordon, & Majlesi, Kaveh (2020), “Importing Political Polarization? The Electoral Consequences of Rising Trade Exposure.” *American Economic Review*, 110(10).
7. Badawi, Habib (2026), “The First Crypto President: *Presidential Power and Cryptocurrency Markets During Trump’s Second Term (2025-2029)*”, *Lebanese University, Beirut, Lebanon*.
8. Becker Mechthild, Kleine-Brockhoff Thomas, Laha Michael, Matlé Aylin, Meister Stefan, and others (2025), “The First 100 Days of Trump 2.0”, *The German Council on Foreign Relations*.
9. Bentley, Michelle, & Lerner, Adam B. (2021). “Introduction: Trump

- and Unpredictability in International Relations.” *Cambridge Review of International Affairs*, 34(3), 348–359.
10. Blackwill, Robert D., & Harris, Jennifer M. (2016), “*War by Other Means: Geoeconomics and Statecraft*”, Cambridge, MA: Harvard University Press.
 11. Brookings Institution (2025), “Breaking Down Trump’s 2025 National Security Strategy”, *Brookings*.
 12. Carati, Andrea, & Locatelli, Andrea (2023), “All the President’s Men: Leadership Style, Advisory System and Donald Trump’s Mixed Record in Foreign Policy”, *Global Policy*, 14(1).
 13. Center for Strategic and International Studies (2025), “How Trump Sees Allies and Partners”. *CSIS*.
 14. Center for Strategic and International Studies (2025), “Transatlantic Relations Under Trump: An Uneasy Peace”, *CSIS*.
 15. CFR Education (2024), “Interagency Process”, *Council on Foreign Relations Education*.
 16. Cogan, Jacob Katz (2025), “The Trump Administration Signals Major Reevaluation of U.S. Engagement with International Organizations”, *American Journal of International Law*, 119(4).
 17. Council on Foreign Relations (2026), “Tracking Trump’s Trade Deals”, *Council on Foreign Relations*.
 18. D. Blackwill, Robert (2026), “America Revived: A Grand Strategy of Resolute Global Leadership”, The Council on Foreign Relations, The White House, COUNCIL SPECIAL REPORT NO. 100.
 19. da Vinha, Luis, & Dutton, Anthony (2022), “Embracing the Maverick:



- The Evolution of President Donald Trump's Management of Foreign Policy-Making", *Central European Journal of International and Security Studies*, 16(1).
20. Duran-Fernandez, Roberto (2025), "North America's Geopolitical and Economic Playbook Under Trump's Second Term", University's Baker Institute for Public Policy.
 21. European Parliamentary Research Service (2025), "*The 2025 US National Security Strategy*", European Parliament.
 22. Fajgelbaum, Pablo D., Goldberg, Pinelopi K., Kennedy, Patrick J., Khandelwal, Amit K., & Taglioni, Daria (2021), "The Economic Impacts of the US-China Trade War", *NBER Working Paper No. 29315*.
 23. Farrell, Henry, & Newman, Abraham L. (2019), "Weaponized Interdependence: How Global Economic Networks Shape State Coercion", *International Security*, 44(1).
 24. Federal Register (2025), "2025 Donald J. Trump Executive Orders", *Federal Register*.
 25. Federal Register (2025) "Ensuring National Security and Economic Resilience Through Section 232 Actions on Processed Critical Minerals and Derivative Products", Executive Order 14272, April 15, 2025.
 26. Friedman Lissner, Rebecca & Rapp-Hooper, Mira (2018), "The Day after Trump: American Strategy for a New International Order, The Washington Quarterly.
 27. Goddard, Stacie E., & Newman, Abraham. (2025). "Further Back to the Future: Neo-Royalism, the Trump Administration, and the Emerging

- International System.” *International Organization*, 79(Supplement),
28. Heclo, Hugh (1978), “Issue Networks and the Executive Establishment”, In Anthony King (Ed.), *The New American Political System*. Washington, DC: American Enterprise Institute.
 29. Hermann, Margaret G. (1980), “Explaining Foreign Policy Behavior Using the Personal Characteristics of Political Leaders”, *International Studies Quarterly*, 24(1).
 30. Hermann, Margaret G. (2005), “Assessing Leadership Style: Trait Analysis”, In Jerrold M. Post (Ed.), *The Psychological Assessment of Political Leaders: With Profiles of Saddam Hussein and Bill Clinton*. Ann Arbor: University of Michigan Press.
 31. Hillman, Jonathan E. (Project Director). (2025). *U.S. Economic Security: Winning the Race for Tomorrow’s Technologies* (Council on Foreign Relations Task Force Report No. 83). New York, NY: Council on Foreign Relations (CFR). Chairs: Justin G. Muzinich, Gina M. Raimondo, and James D. Taiclet.
 32. Hochschild, Arlie Russell (2016), “*Strangers in Their Own Land: Anger and Mourning on the American Right*”, New York: The New Press.
 33. Luttwak, Edward N. (1990), “From Geopolitics to Geo-Economics: Logic of Conflict, Grammar of Commerce”, *The National Interest*, 20.
 34. Medvetz, Thomas (2012), “*Think Tanks in America*”, Chicago: University of Chicago Press.
 35. Meng, Wei (2025), “Multimodal AI-based visualization of strategic leaders’ emotional dynamics: a deep behavioral analysis of Trump’s trade



war discourse”, Dhurakij Pundit University, Thailand, The University of Western Australia, AU, Fellow, Royal Anthropological Institute, UK.

36. Moe, Terry M., & Howell, William G. (1999), “The Presidential Power of Unilateral Action”, *Journal of Law, Economics, and Organization*, 15(1).
37. Mutz, Diana C. (2018), “Status Threat, Not Economic Hardship, Explains the 2016 Presidential Vote”, *Proceedings of the National Academy of Sciences of the United States of America*, 115(19).
38. Norris, Pippa, & Inglehart, Ronald (2019), “*Cultural Backlash: Trump, Brexit, and Authoritarian Populism*”, Cambridge: Cambridge University Press.
39. Republican National Committee (2024), “*2024 Republican Party Platform: Make America Great Again*”, July 8, 2024.
40. Ruiz, Juan Tovar (2018), “The Trump doctrine in foreign policy: foundations, ruptures and continuities”, CIDOB Magazine of International Affairs.
41. Siniver, Asaf, & Featherstone, Christopher (2020), “Low-Conceptual Complexity and Trump’s Foreign Policy”, *Global Affairs*, 6(1).
42. Spatafora, Giuseppe (2026)’ “THE FOREIGN POLICY-FIRST PRESIDENT?”, European Union Institute for Security Studies.
43. The Heritage Foundation (2023) “*Mandate for Leadership: The Conservative Promise*”, Project 2025 Presidential Transition Project. Washington, DC: The Heritage Foundation.
44. The White House (2025), “America First Trade Policy”, Presidential Memorandum, January 20, 2025.



45. The White House (2025), “Organization of the National Security Council and Subcommittees”, National Security Presidential Memorandum/ NSPM-1, January 20, 2025.
46. The White House (2025), “Restoring Accountability to Policy-Influencing Positions Within the Federal Workforce”, Executive Order, January 20, 2025.
47. The White House (2025), “*National Security Strategy*”, Washington, DC: The White House.
48. The White House (2025b), “Restoring Accountability to Policy-Influencing Positions Within the Federal Workforce”, Executive Order, January 20, 2025.
49. The White House (2025c), “Immediate Measures to Increase American Mineral Production”, Executive Order, March 20, 2025.
50. The White House (2025c), “Report to the President on the America First Trade Policy: Executive Summary”, April 3, 2025.
51. The White House (2025d), “America First Investment Policy”, Presidential Memorandum, February 21, 2025.
52. The White House (2026), “Fact Sheet: President Donald J. Trump Increases Accountability in the Federal Workforce”, June 3, 2026.
53. The White House (2026), “Implementing Schedule Policy/Career in the Excepted Service”, Executive Order, June 3, 2026.
54. Turner, Oliver, & Kaarbo, Juliet (2021), “Predictably Unpredictable: Trump’s Personality and Approach Towards China”, *Cambridge Review of International Affairs*, 34(3).



55. U.S. Office of Personnel Management (2025), “Schedule Policy/Career”.
56. van Apeldoorn, Bastiaan, Veselinovič, Jaša, & de Graaff, Naná (2023), *“Trump and the Remaking of American Grand Strategy: The Shift from Open Door Globalism to Economic Nationalism”*, Cham: Palgrave Macmillan.



مرکز پژوهش‌های اتاق ایران

تهران، خیابان طالقانی،

نبش خیابان شهید موسوی (فرست)، پلاک ۱۷۵

تلفن: ۰۲۱ ۸۵۷۳۰۰۰۰

ICCIMA.IR